

خردسالان

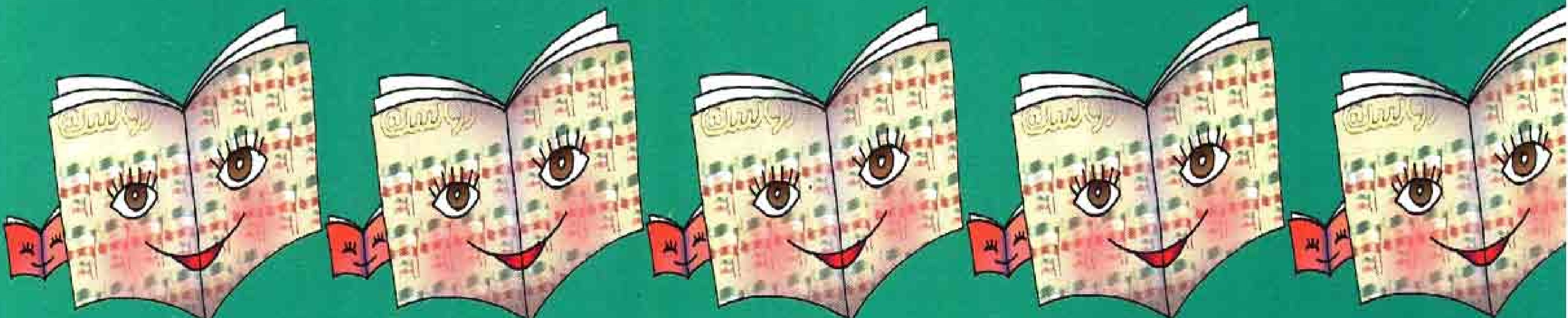
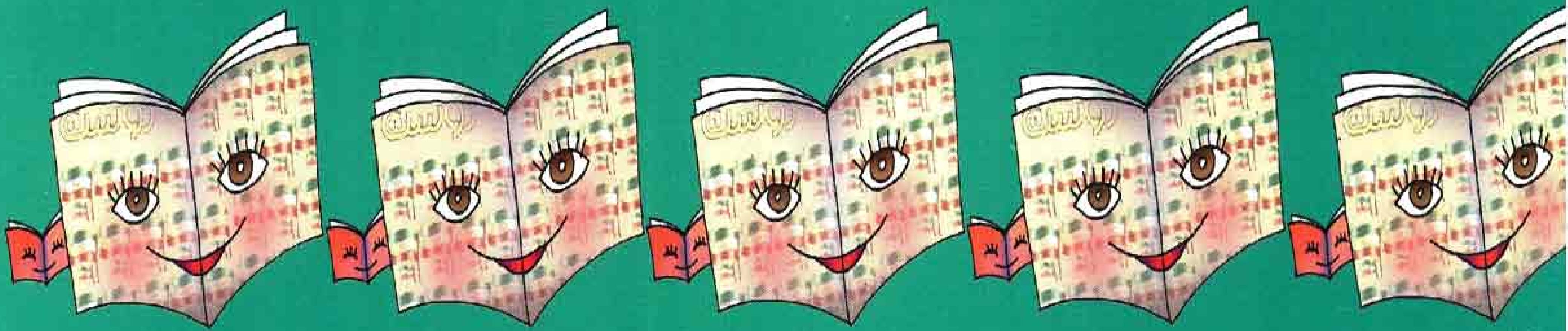
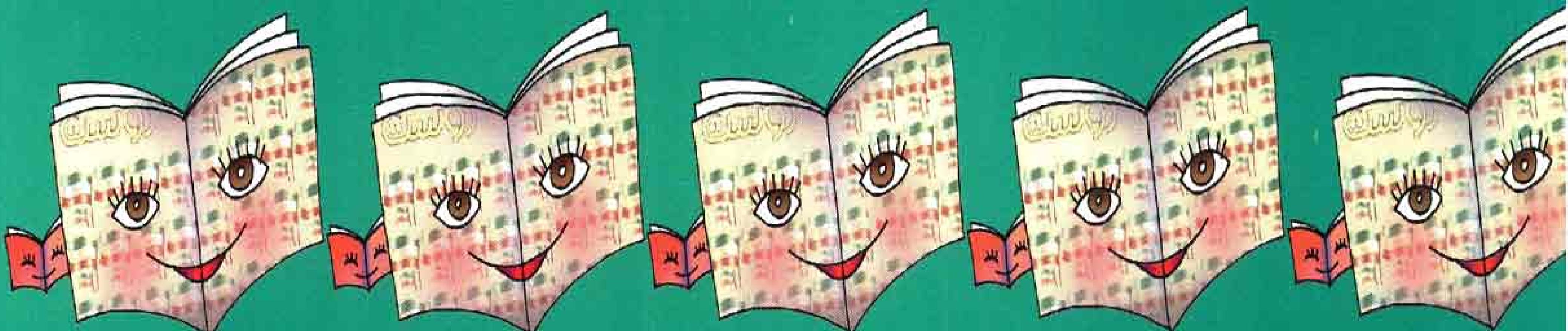
# کوکو

سال سوم،

شماره ۱۵۲۵، پنجشنبه

۱۳۸۴ شهریور

۱۵۰ تومان



# (رسان)

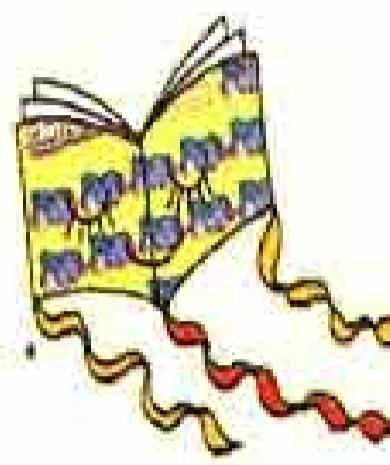
خردسانان

مجله‌ی خردسانان ایران

صاحب امتیاز: موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

به نام خداوند پخشندۀی مهربان

۱۳



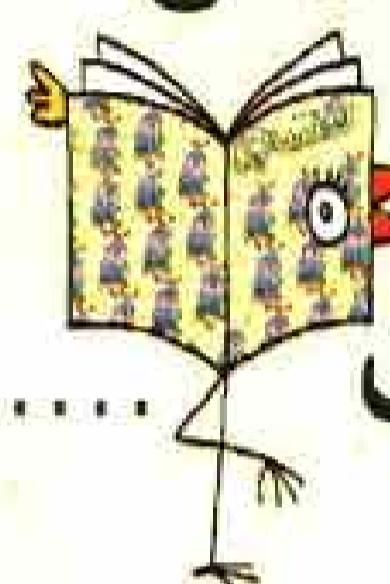
درخت عجیب!

۱۷



ناهار در سرزمین یخها

۲۰



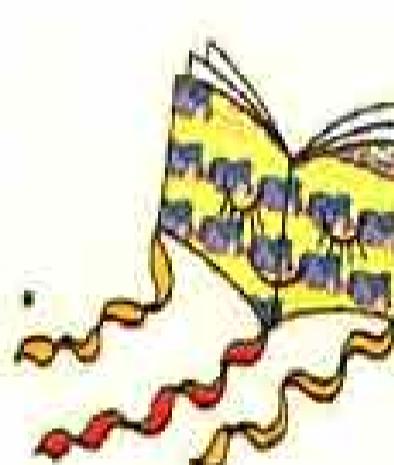
قصه‌ی حیوانات

۲۲



لالایی پاییز

۲۴



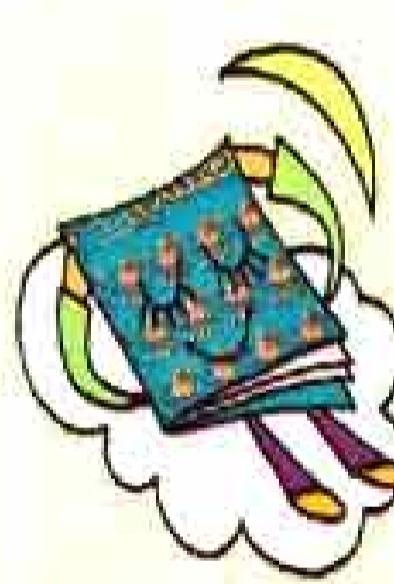
کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



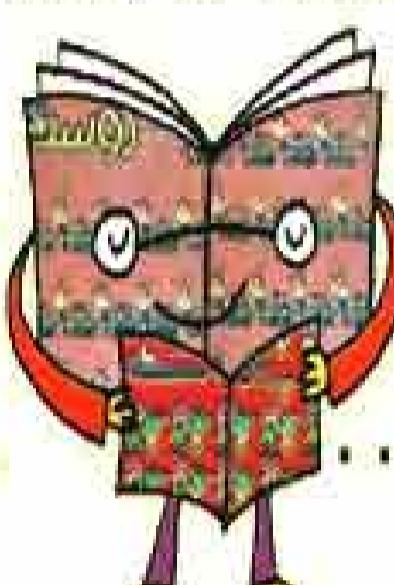
اون کیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



یک خبر

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



ماهی ورزشکار

۱۱



جدول

۱۲



بازی

مدیر مسئول: مهدی ارکانی

سربدیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صواتیان

کرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفریور

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرج نیاض

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۹۷-۰۷۰ و ۰۶۷-۰۸۲۲ فاکس: ۰۶۷۱-۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریمی کرامی



این مجموعه‌ویژه‌ی خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تعریضی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش‌بینی شده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شانسی و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بکاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی بر بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...

دوست من سلام،

من مجله‌ی دوست هستم،

امروز روز تولد من است،

من سه ساله شدم.

سه سال است که هر هفته پیش تو می‌آیم و با تو بازی می‌کنم،

با تو شعر و قصه می‌خوانم و با تو نقاشی می‌کشم،

در این سه سال من و تو دوست‌های زیادی پیدا کردیم.

دوست‌هایی که روی جلد مجله آمدند و در این صفحه به ما سلام کردند،

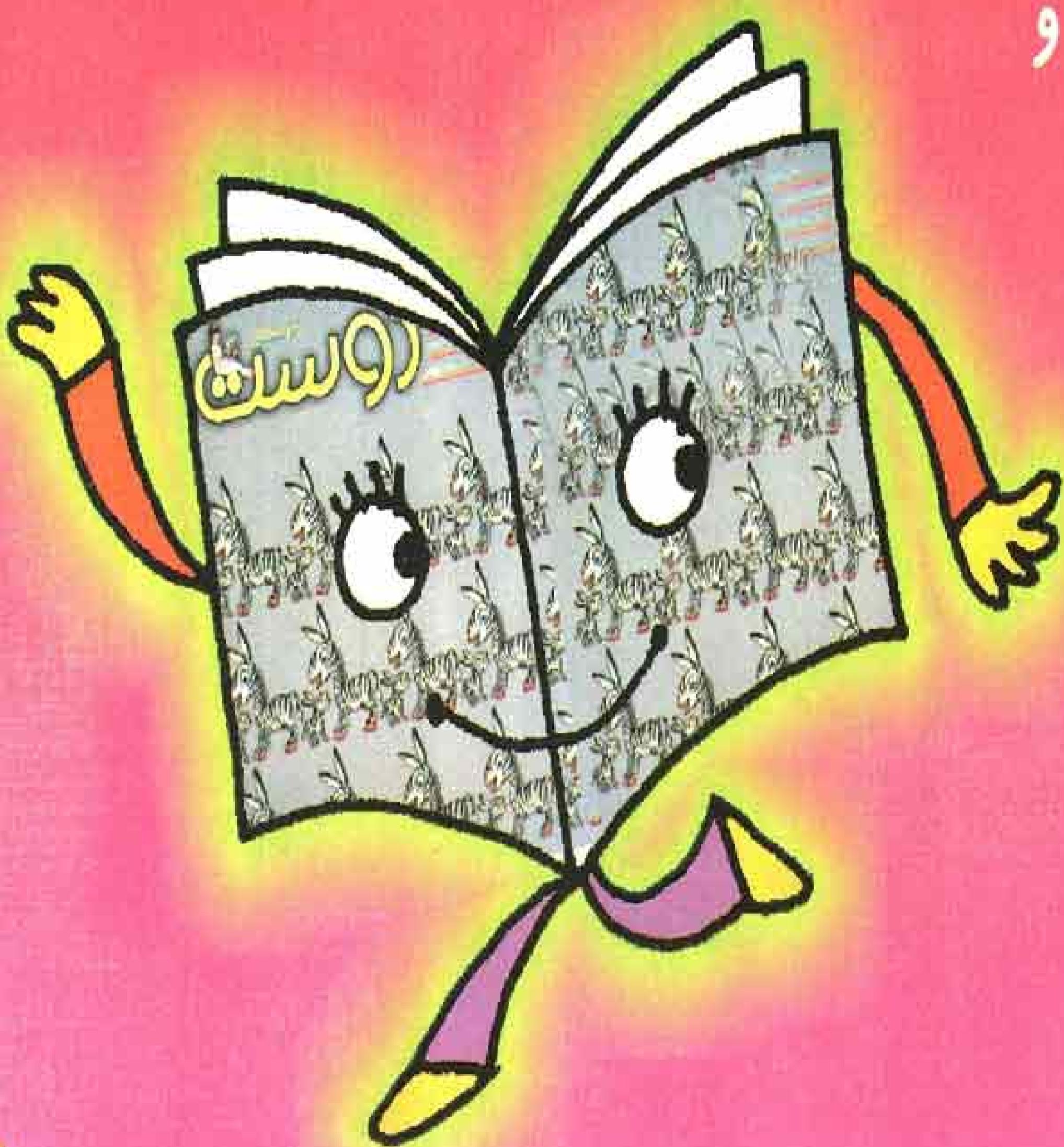
من می‌دانم که هنوز خیلی‌ها دلشان می‌خواهد با من و تو دوست شوند،

به همه‌ی آن‌ها سلام می‌کنیم و

منتظر آمدنشان می‌شویم.

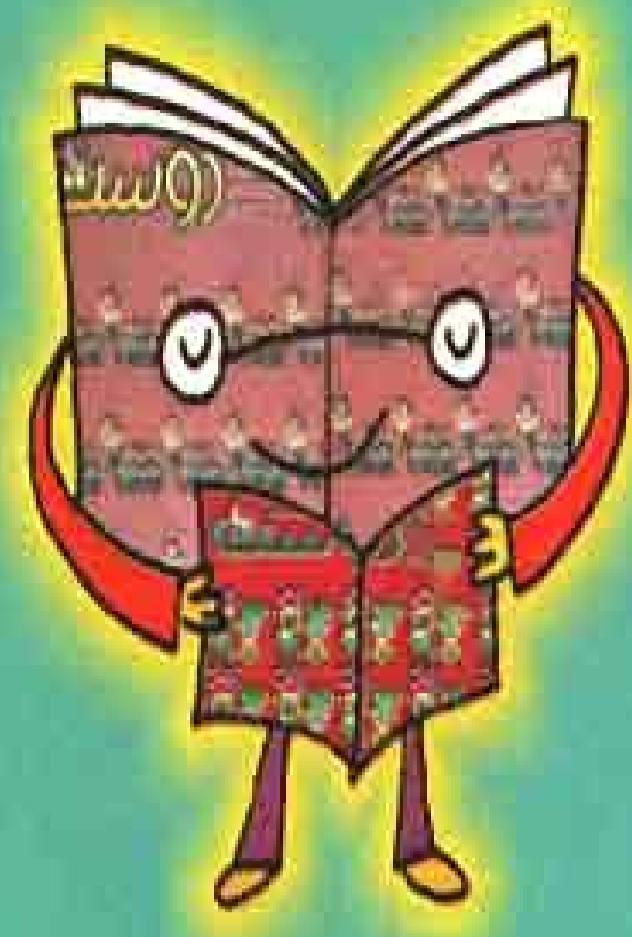
حالا دست مرا بگیر و

با من بیا...



# یک خبر

مهری ماهوتی



«یک فبر بد... یک فبر بد...»

باد، توى باع مى چرخید و داد مى زد: «یک فبر بد...»

کلاغ ها از هم مى پرسيدند: «قار... قار... یعنی په اتفاقی افتاده که ما از آن بى فبريم؟»

گنجشک ها مى گفتدند: «بیک... بیک... ما که یکی دو تا نیستیم. همه با هستیم. این په فبری است که ما نمی رانیم!»

بعد، همه دنبال باد، راه افتادند.

باد، کنار درختی که ته باع قدکشیده بود، رسید، دور او چرخید.

داد زد: «می بینید! با این که یک عالمه بهار و پاییز از سرش گذشته، حالا یارش نمی آید په میوه ای باید بیاورد. همین بور ایستاده و غصه می فورد.»

کلاغ گفت: «په هرف ها!» گنجشک پرسید: «آفر پرا؟»

درخت، شاخه های پیرش را تاب داد و گفت: «تغییر این باع بان است. همه میوه ها را تارانه ای آفر پیده. کاش فقط یکی را برای نو درم می گذاشت.»

کلاغ قار زد: «آفر او هم مثل تو، هواس درست و هسابی ندارد.»

کلاغ های دیگر هم هر کدام چیزی گفتدند.

جوچه کلاغی پرسید: «درفت مهربان! یادت نیست میوه اات په شلکی بود؟ گرد بود؟ دراز بود؟ اصلًا گرد و نبود؟ از آن نوش هزه ها...؟!»

جوچه گنجشکی پرسید: «گیلاس نبود؟ از آن درشت ها، قرمز ها، شیرین ها...؟!»

باع، غلغله شد، باد، کلافه شد.



تا سر باغ می رفت و بر می گشت و می گفت: «حالا په کار کنم، درخت های دیگر منتظرم هستند. من باید به سراغ آن ها بروم تا بوانه بزنند.»

درخت جرق و جرقی کرد و ناله اش در آمد.  
باد طاقت شنیدن ناله ای درخت را نداشت.  
هو... هو... هوکشید و دور باغ چرخید.  
 توفان شد.

کلاع ها و گنجشک ها به هوا پریدند.  
برگ ها به هم ریختند.  
شاخه ها شرق، شرق به هم خوردند.  
ناگهان چیزی از روی درخت پایین  
افتد.

یک زردآلوي خشکیده.  
و کرم کوچکی از آن بیرون آمد.  
کرم خمیازه کشید و همین طور که خودش را  
پیچ و تاب می داد گفت: «وای! این کلاع های  
غفرعرو و گنجشک های پر سرو صد انمی گزارند  
یک فوب راهت بکنم.»

صدای خنده ای درخت توی باغ پیچید.  
باد با خوش حالی فریاد زد:  
«یک فوب فوب ... یک فوب فوب!»



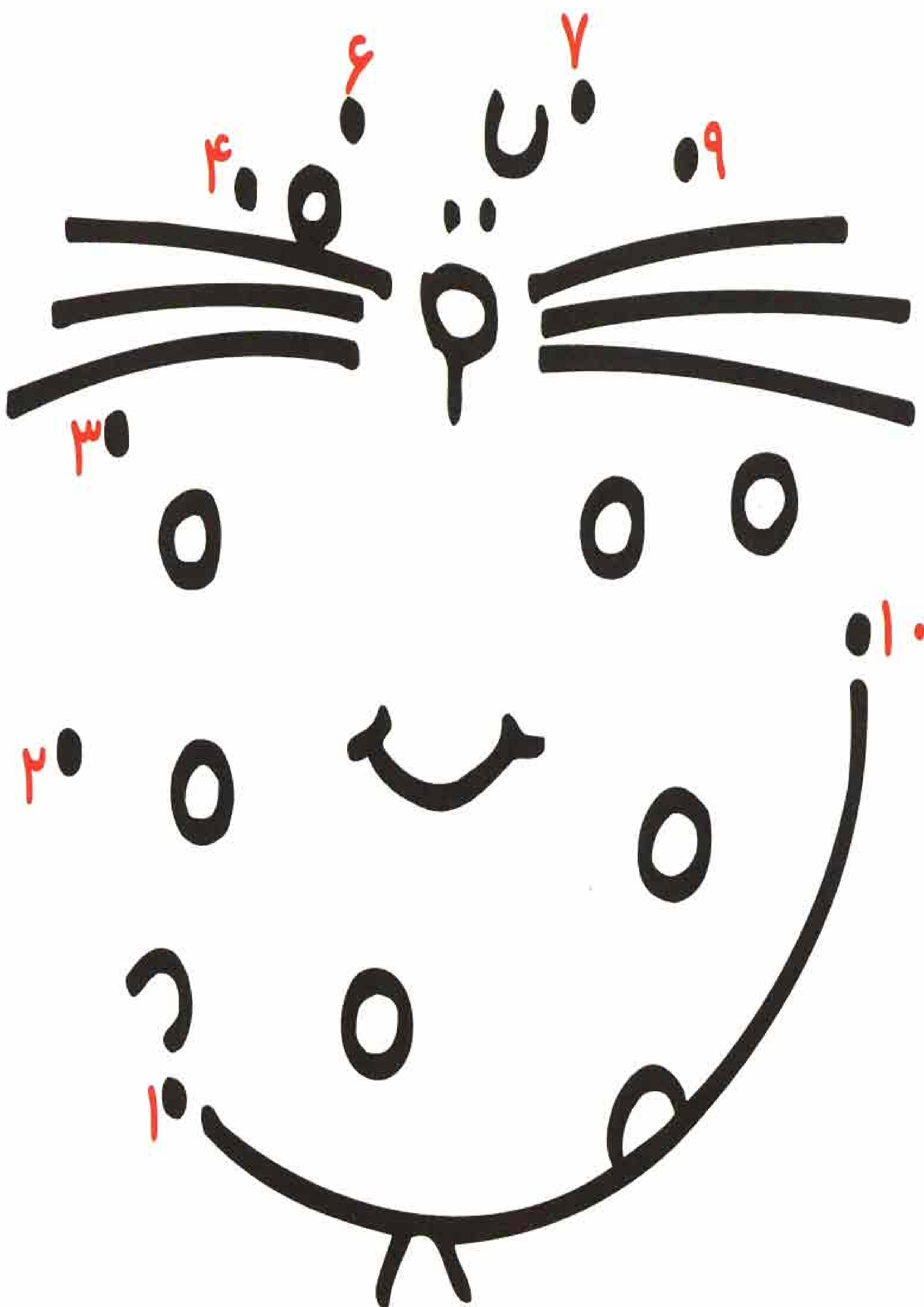
# نقاشی

دایره های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰

۵۰

۱۰



# فرشته‌ها



پدربرگ جلوی تلویزیون نشسته بود و یک فیلم جنگی تماشا می‌کرد.  
گفتم: «پدربرگ، شما فیلم جنگی را سوت (اریده)»

پدربرگ گفت:

«نه بایم! این فیلم جنگی نیست. این فیلم واقعی است. فیلم روزهای جنگ ایران و عراق است. .  
کفار پدربرگ نشستم و تلویزیون را تماشا کردم.  
پدربرگ گفت: «رلت می‌فواید کارتون تماشا کنی؟»  
گفتم: «شما روزهای جنگ را دیره‌اید»

پدربرگ گفت: «سال‌ها پیش، وغنى که هنوز به دنیا نیامده بودی، سربازهای عراقی به کشور ما فمله کردند،

با بمب و موشک و تفنگ. آن‌ها می‌فواستند کشور قشنگ ما را هراپ کنند. اما مردم ما با آن‌ها جنگیدند و سربازهای عراقی را بیرون کردند. آن روزها، امام مثل پدری مهربان در کنار مردم بودند.  
صدای گرم و آرامشان به همه قدرت می‌داد تا از هیچ کس و هیچ پیز نترسند و شجاع باشند.  
قلب امام در سینه‌ی تک تک سربازهایی می‌تپید که نه از تفنگ می‌ترسیدند، نه از بمب و موشک.

پدربرگ ساكت شد و به تلویزیون نگاه کرد.  
سرم را روی سینه‌ی پدربرگ گذاشت.



صدای قلبش مثل صدای قلب امام بود.  
پدر بزرگ مرا بوسید و گفت: «هالا بیا تا با هم کارتون تماشا کنیم.»  
سرم را روی پای پدر بزرگ گذاشتم و یک کارتون قشنگ تماشا کردم.

# ماهی ورزشکار

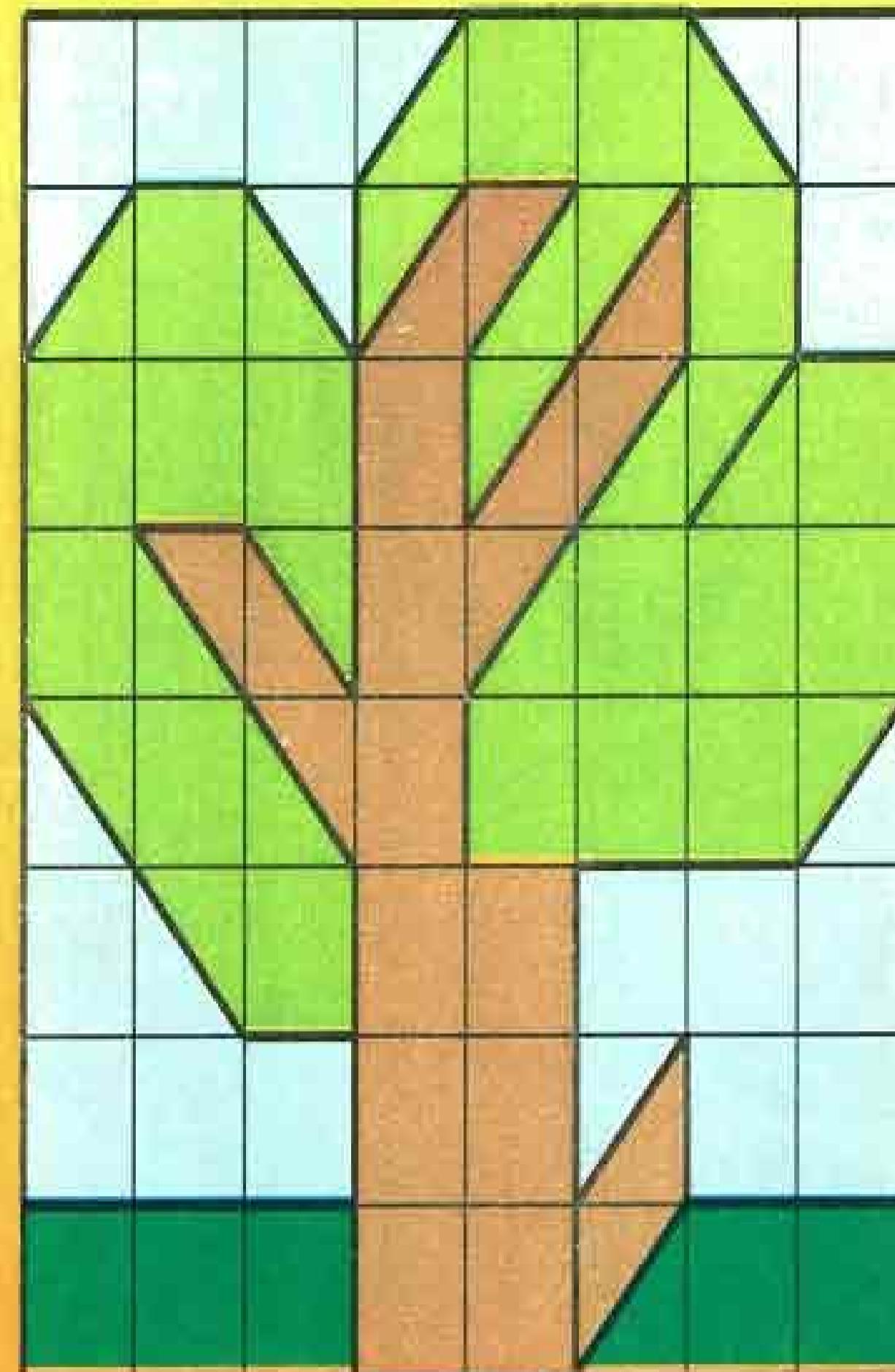
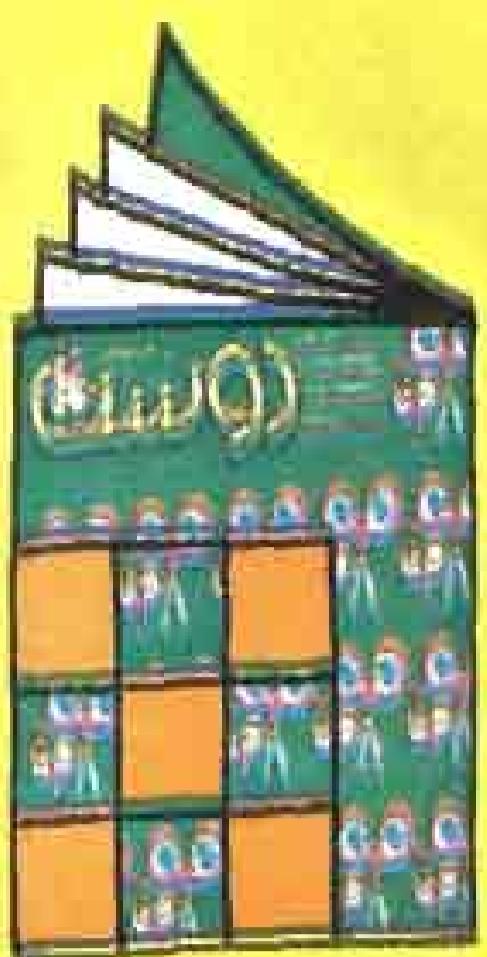
محمد حسن حسینی

«رام» که بود؟ باران بود  
زد به روی طبل آب  
بچه ماهی ام در حوض  
ناگهان پرید از خواب

«رام رام»، سه تا دیگر  
زد دوباره باران طبل  
قطره های او این بار  
تند و بیشتر از قبل

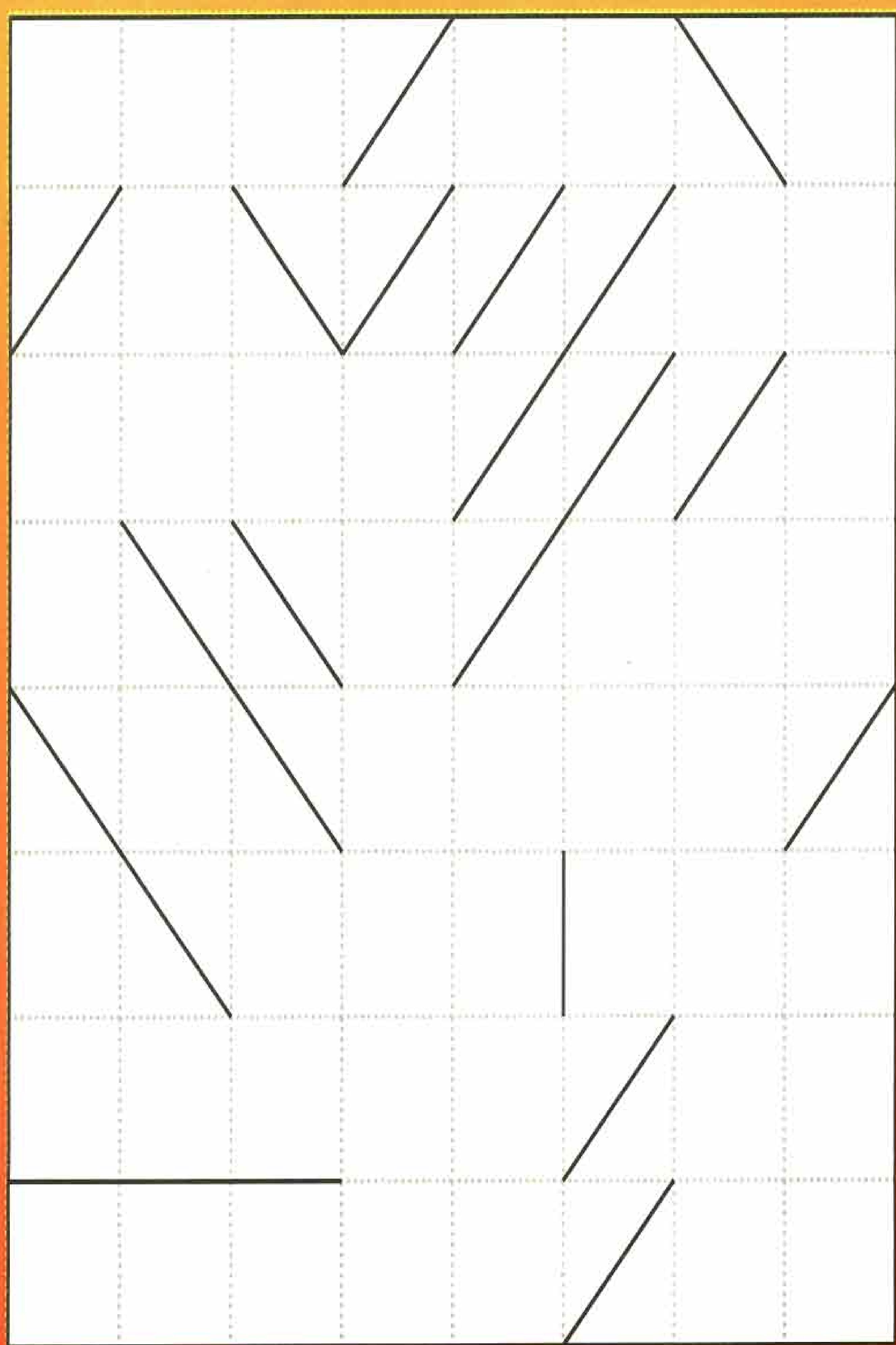
دام دادام دادام دام دام  
طبل و طبل زد باران  
گشت و گشت و ورزش کرد  
بچه ماهی ام با آن



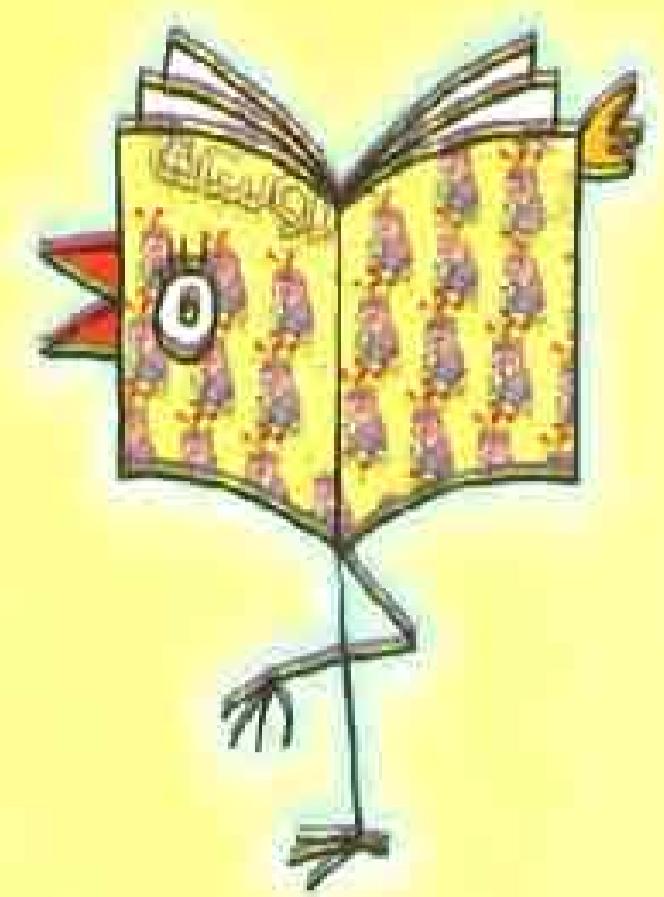
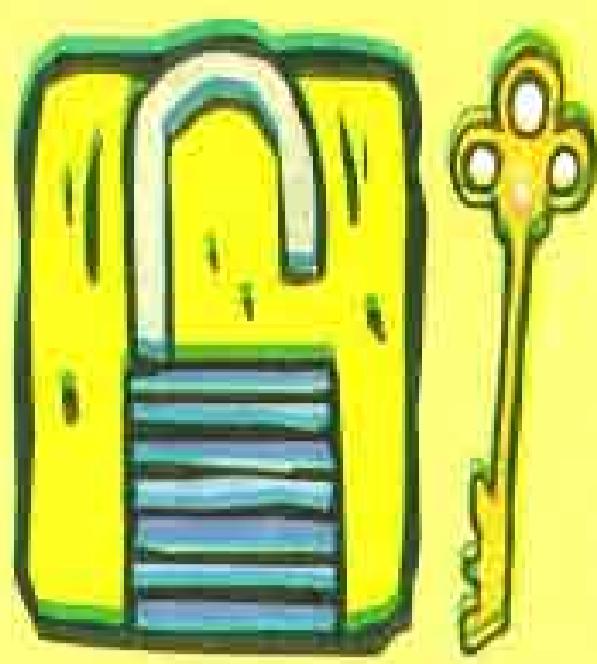


# جدول

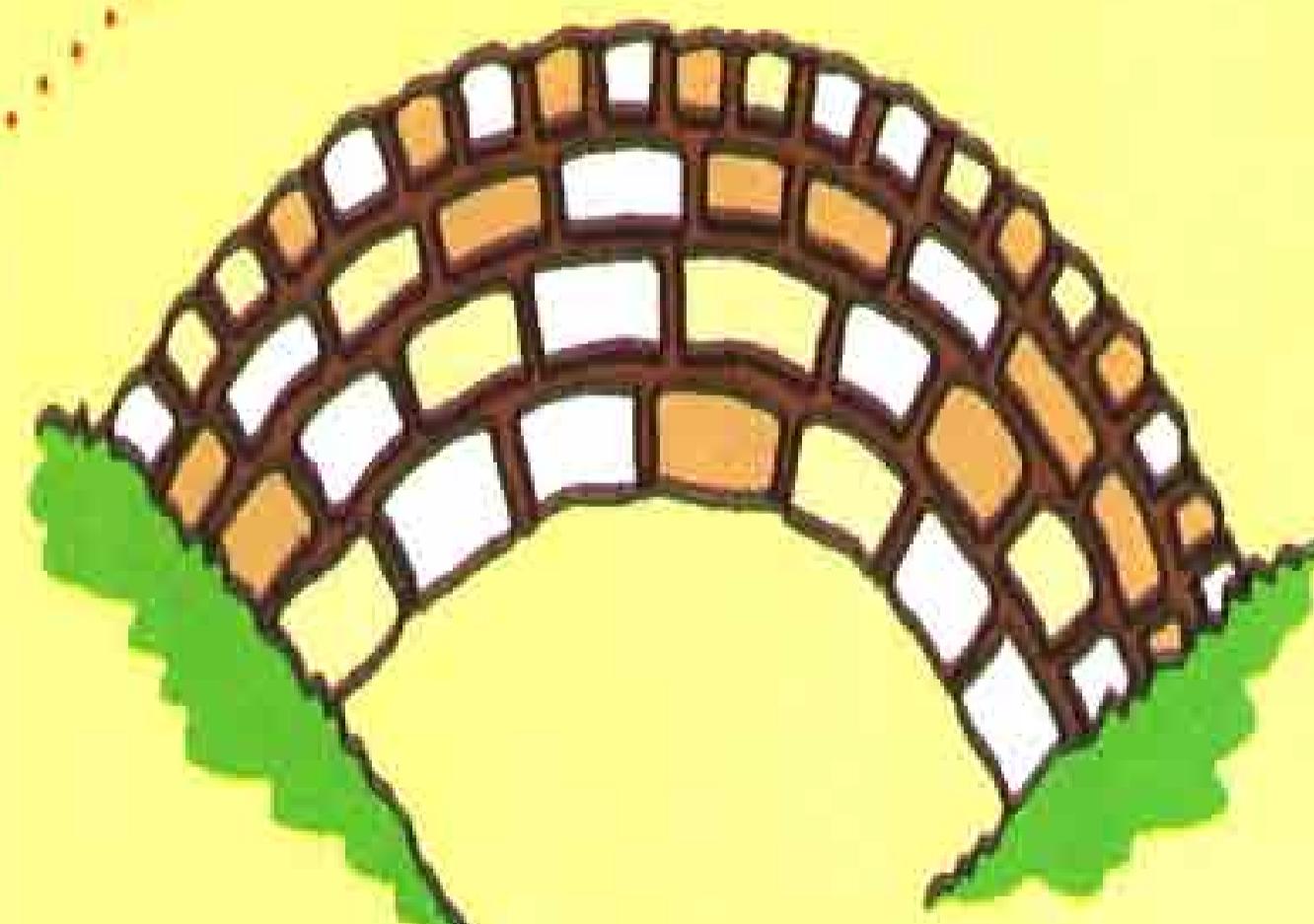
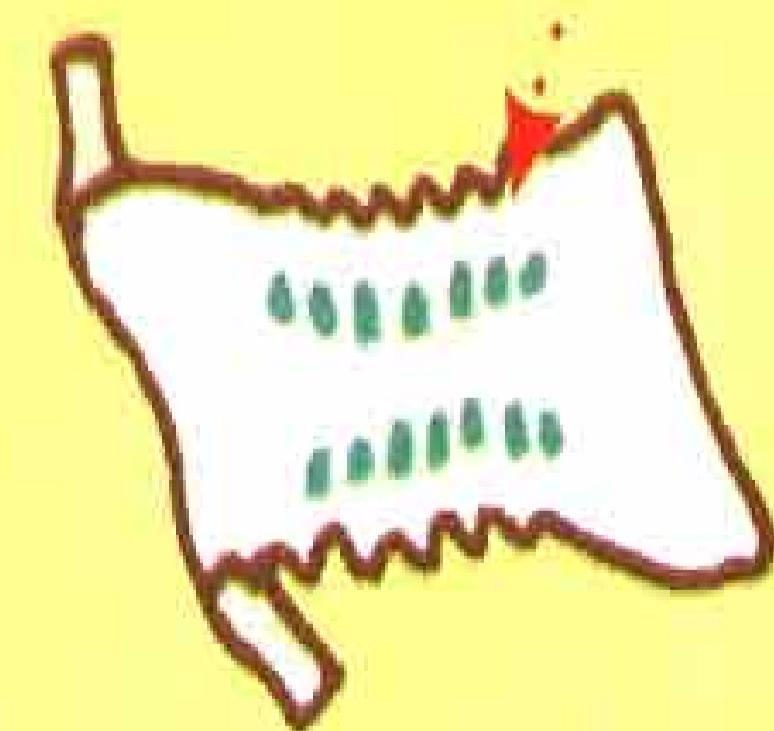
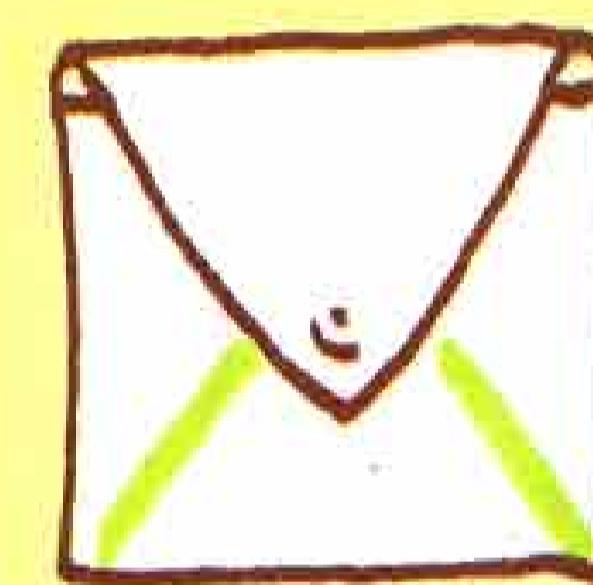
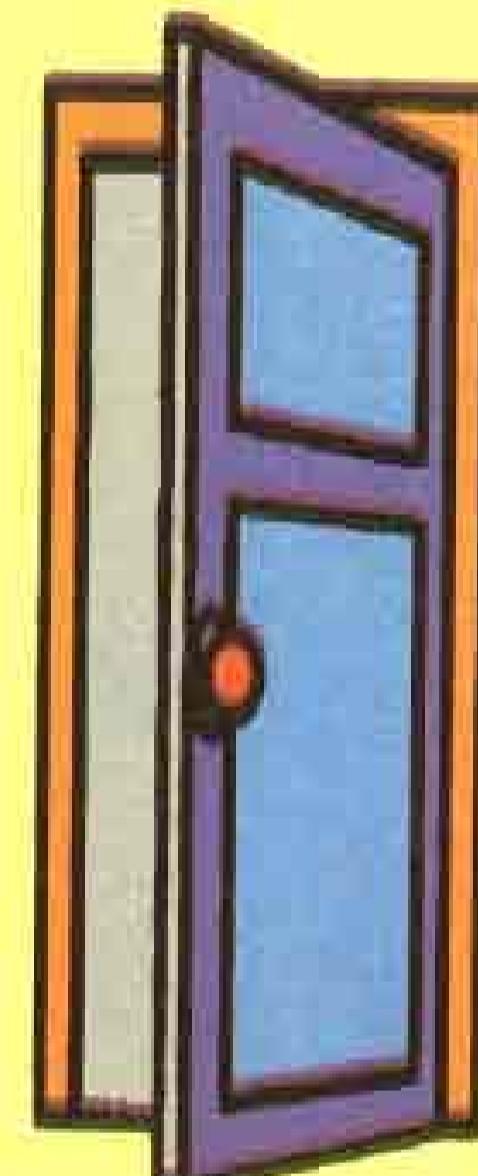
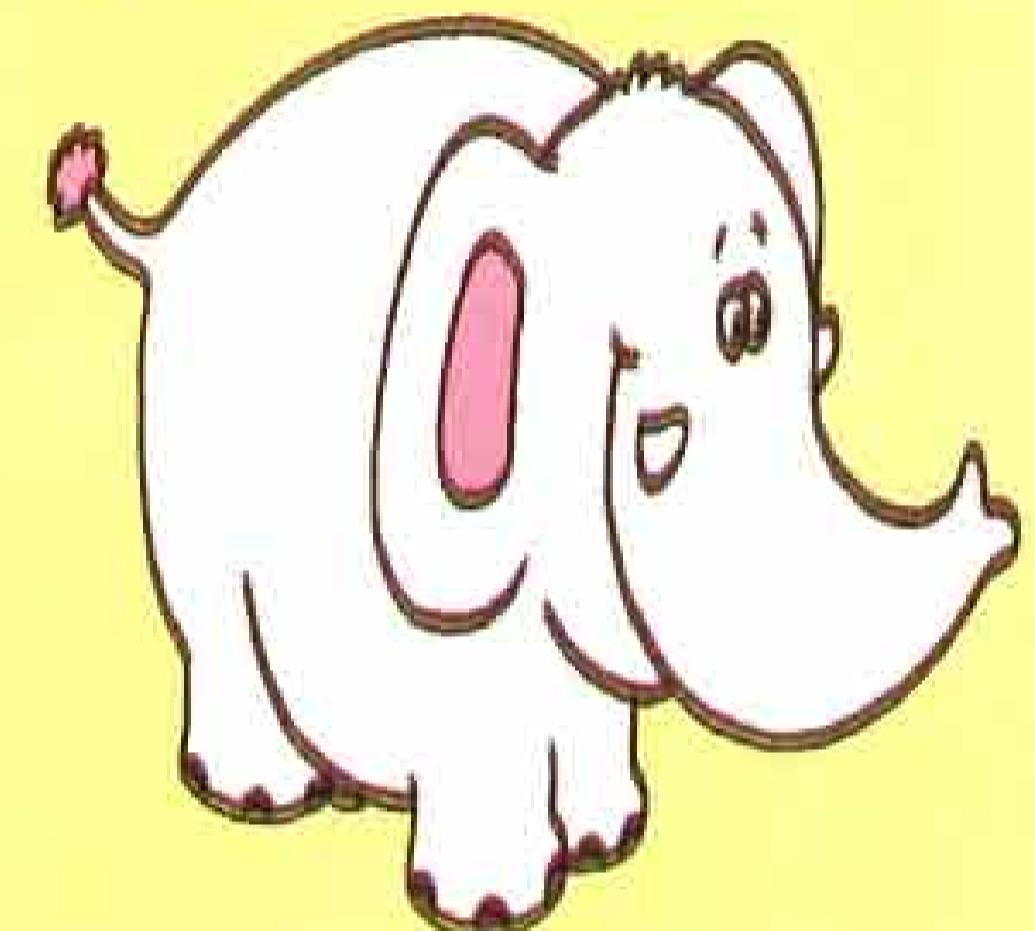
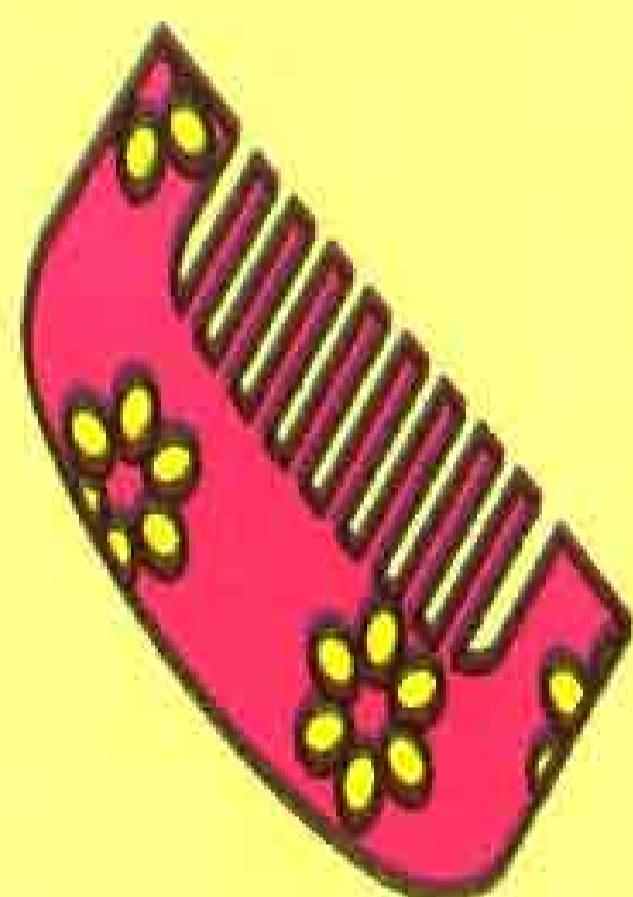
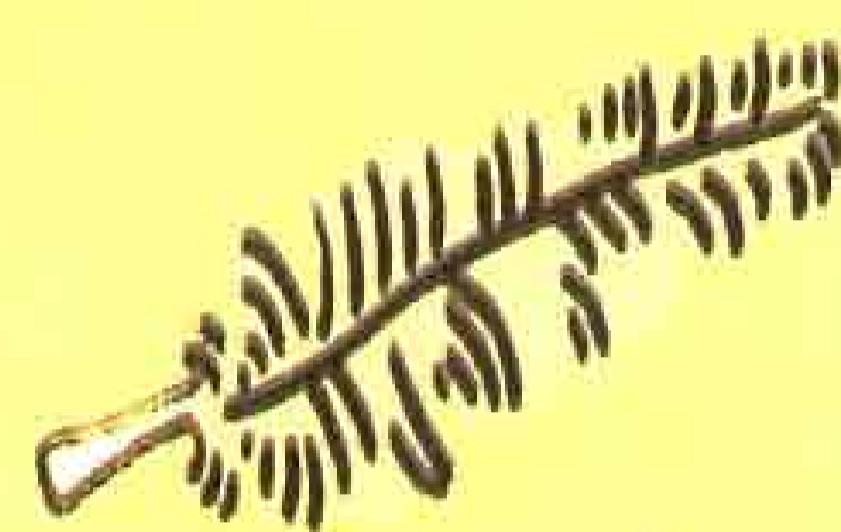
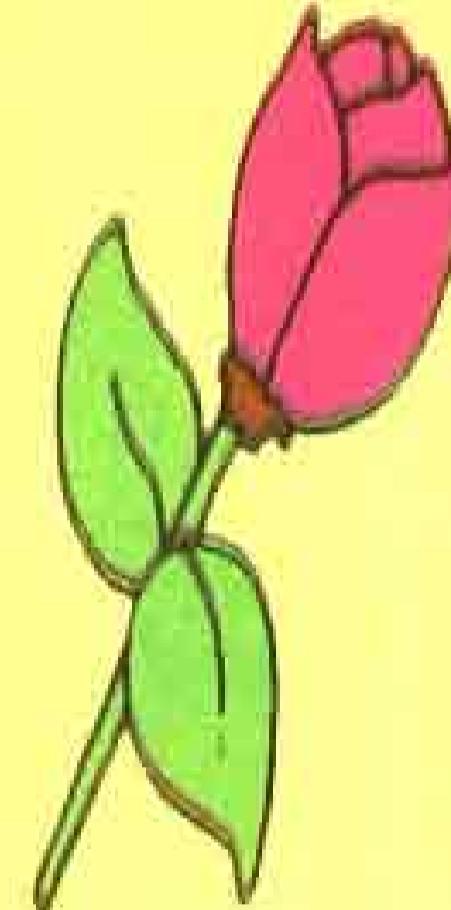
جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی

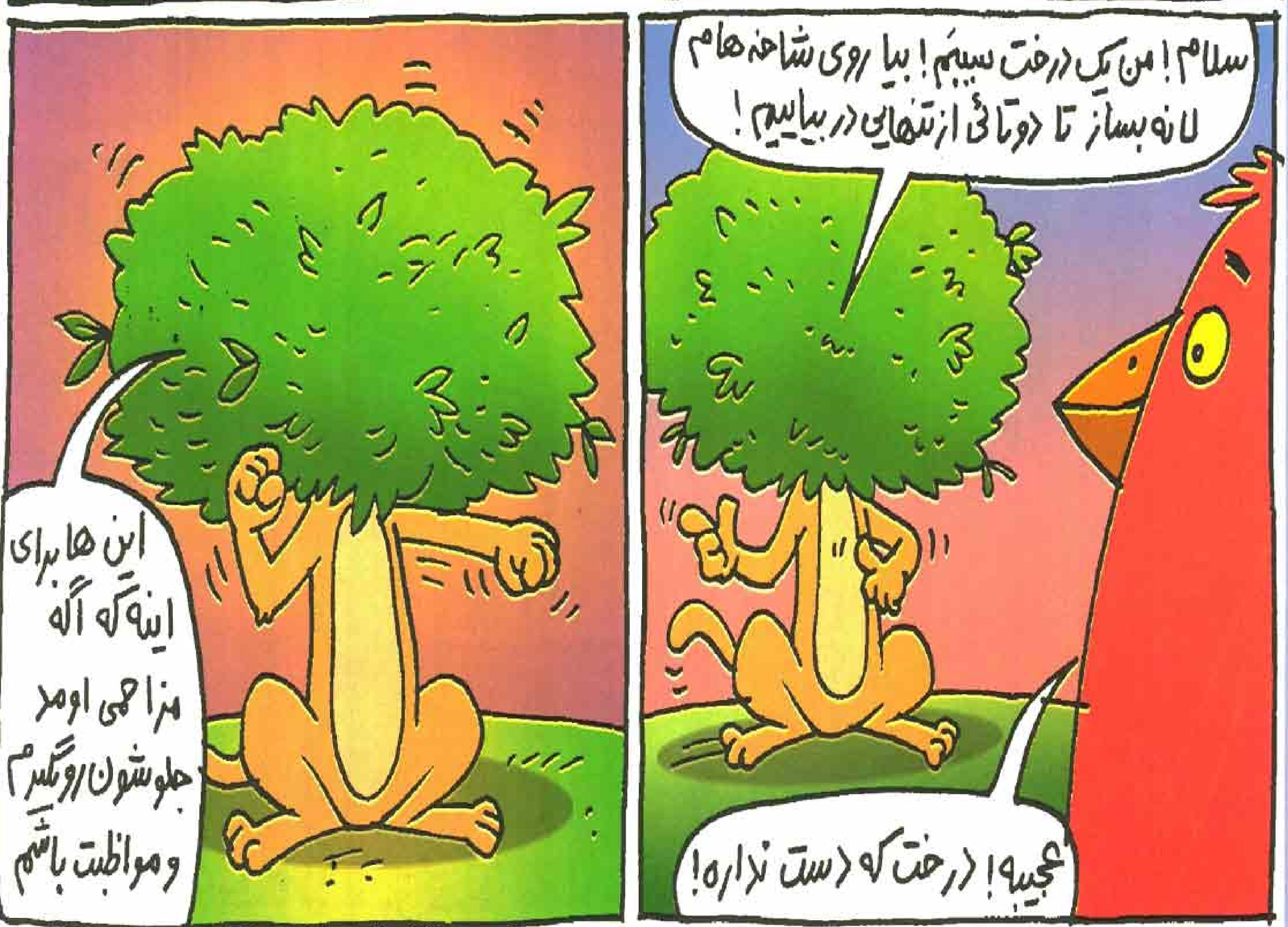
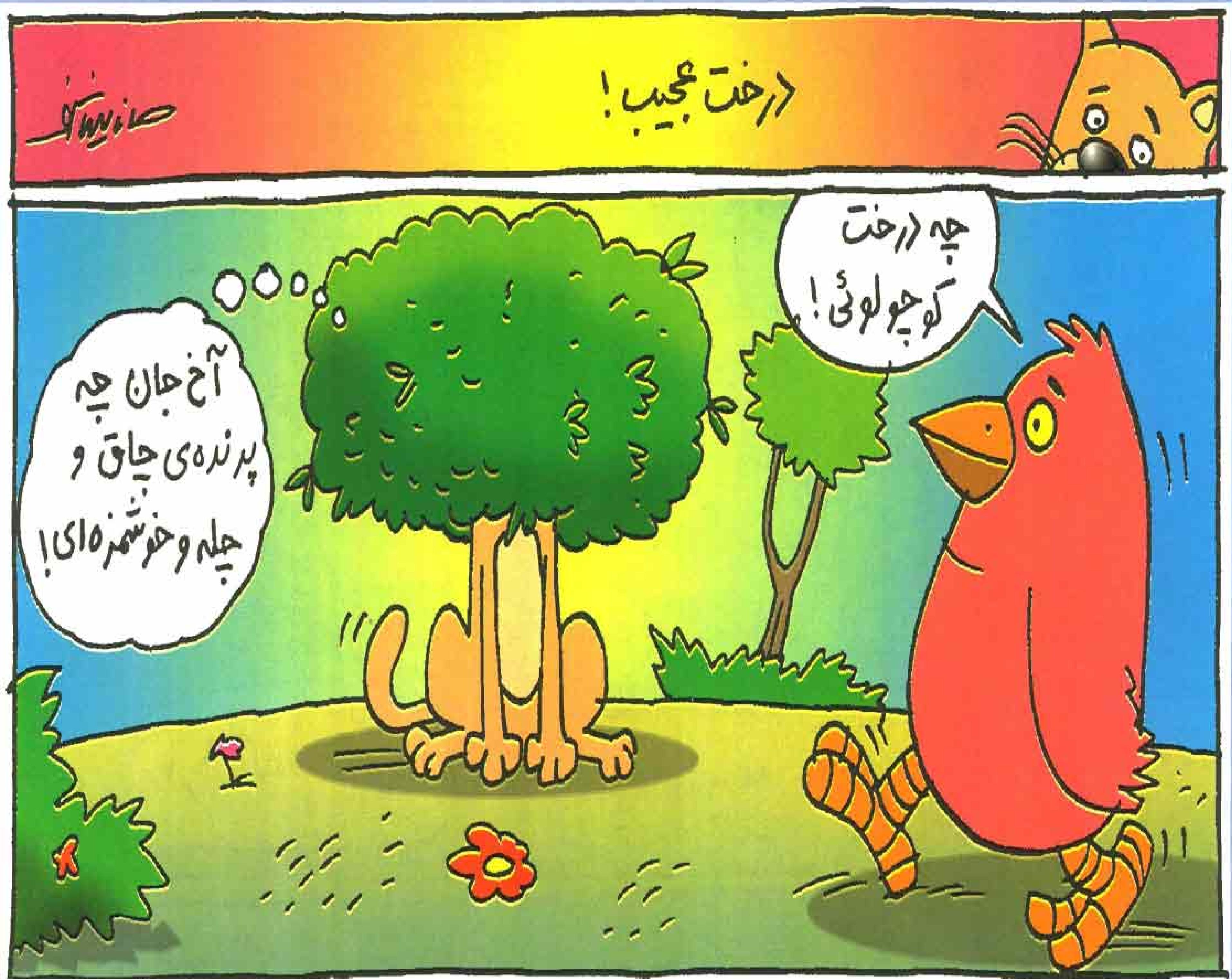


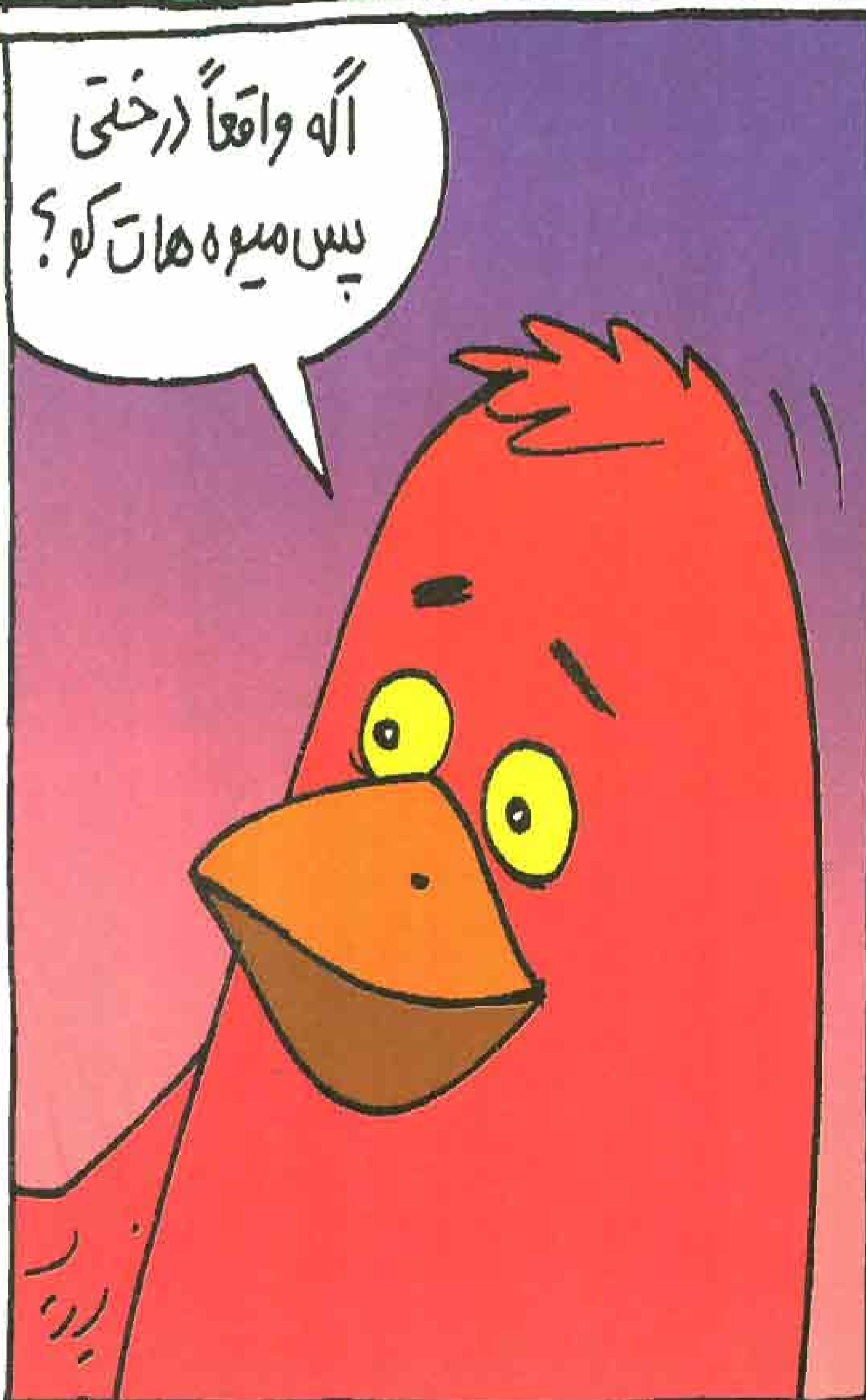
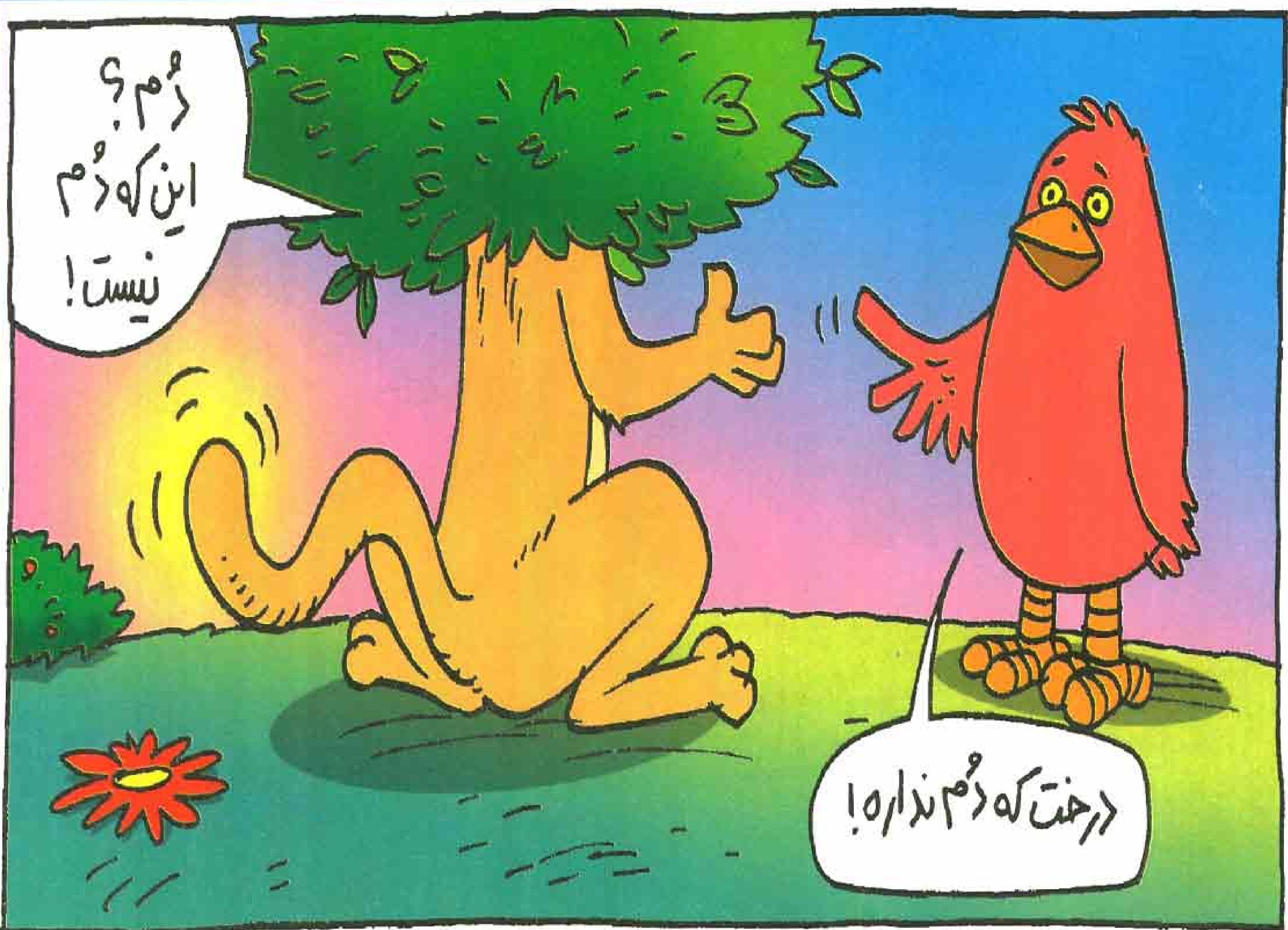
در مورد کلمات هم آوا با  
کودک صحبت کنید.

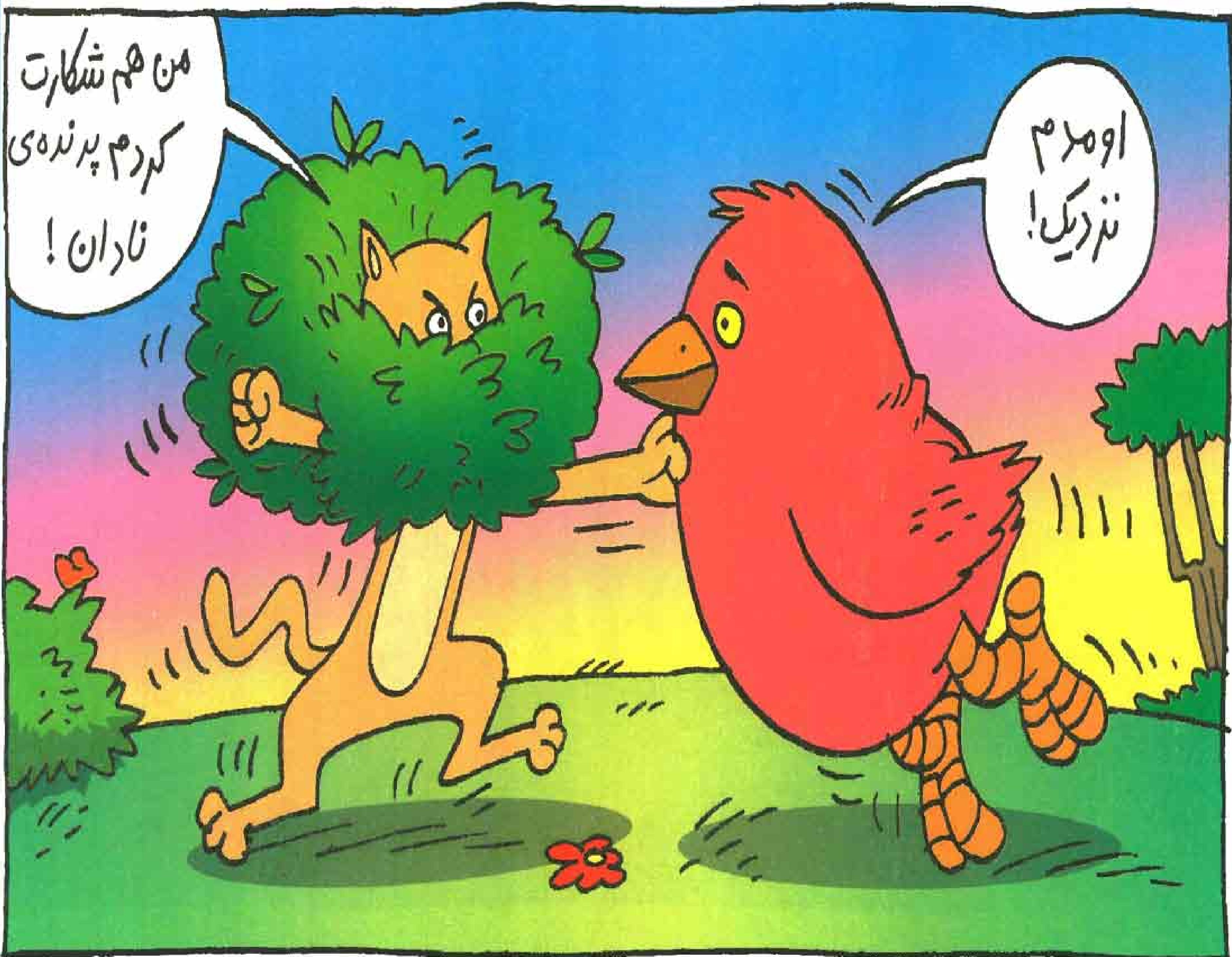


به شکل‌هانگاه کن و اسم آن‌ها را بگو.

اسم‌هایی که صدای آن‌ها شبیه به هم است با یک خط به هم وصل کن.







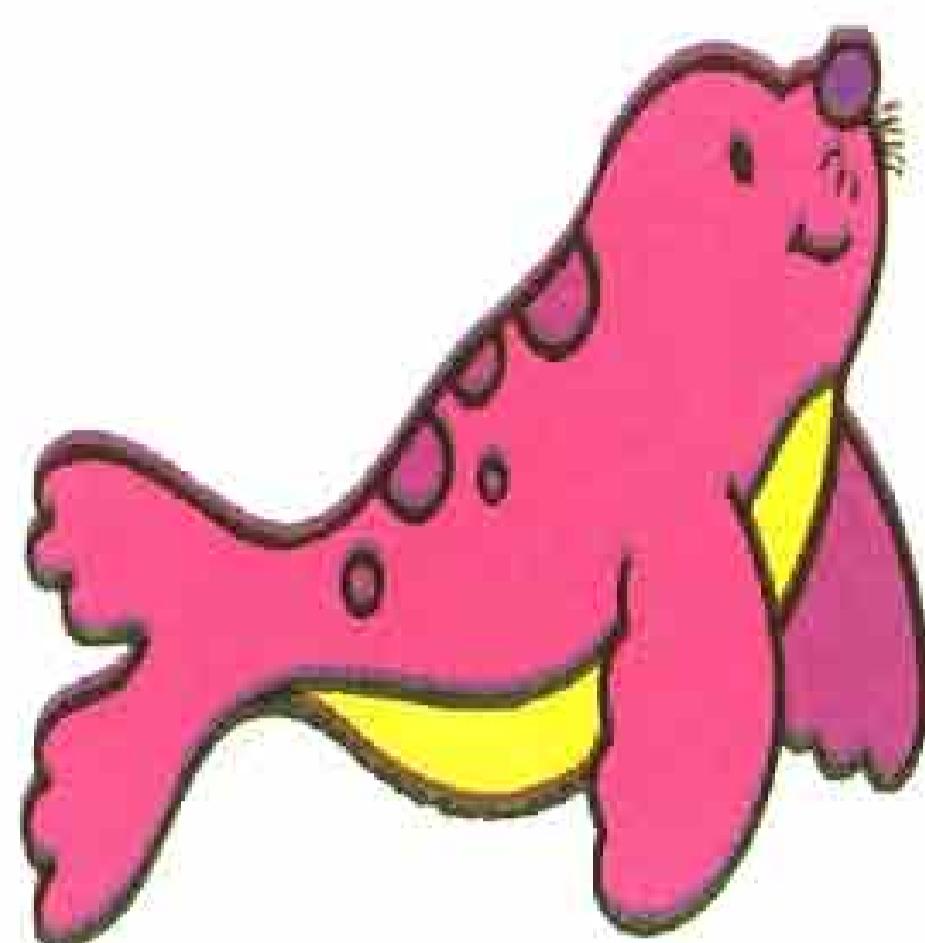




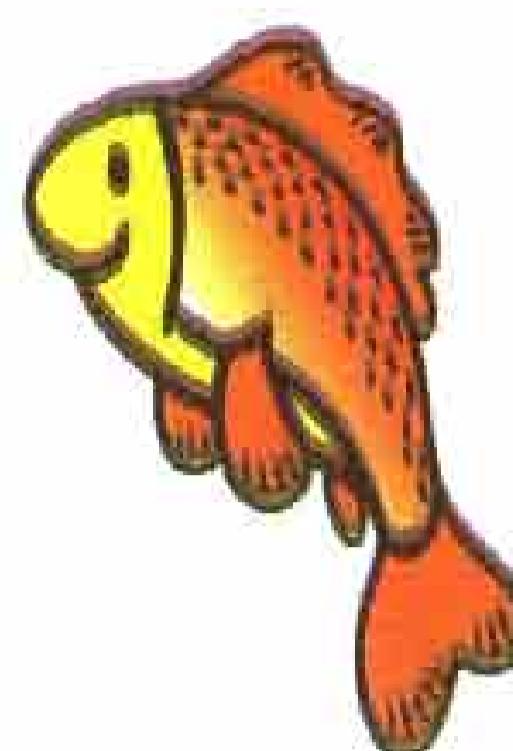
با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شمارا  
همراهی کنند.



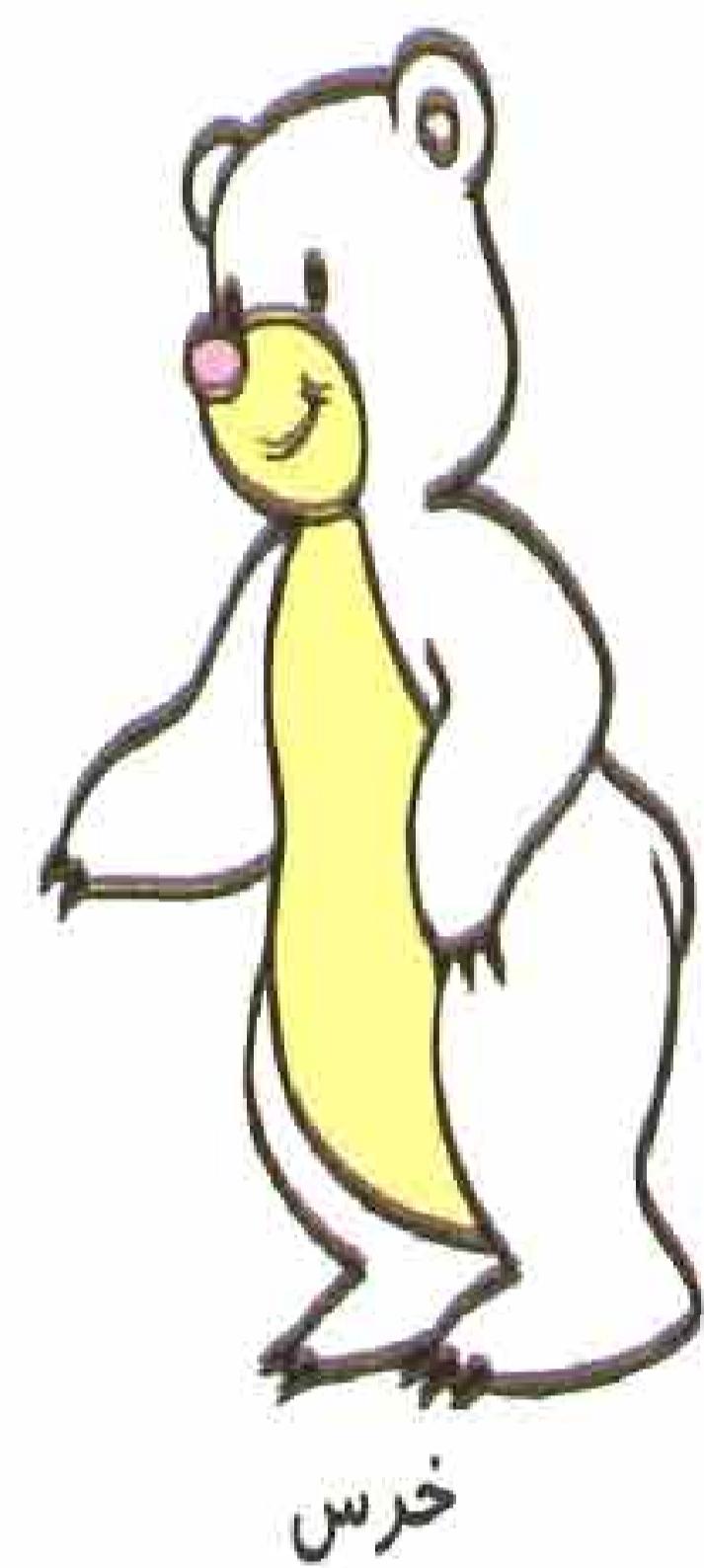
پنگوئن



فک



ماهی

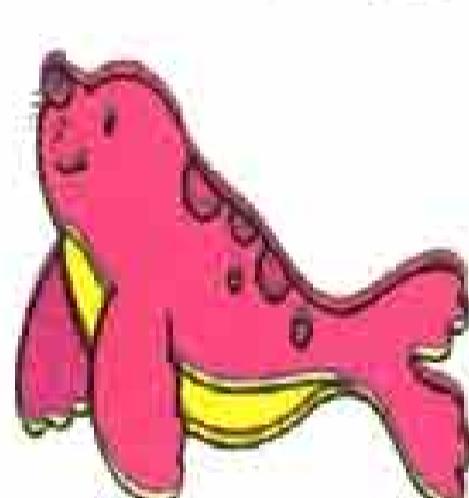


خرس

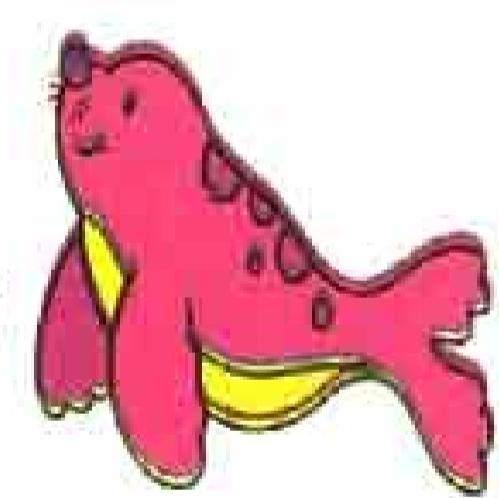
## ناهار در سرزمین یخ‌ها

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک سرزمین سرد سرد و پر از برف، کنار یک دریاچه‌ی یخ زده نشسته بود.



تصمیم داشت برای ناهار یک گنده و چاق و چله بخورد.



نمی‌دانست چه طوری یخ دریاچه را بشکند که از راه رسید.



روی یخ‌ها بازی می‌کرد که ناگهان یخ زیر پایش ترک خورد و افتاد توی آب.



با خوش حالی جلو رفت و گفت: «حالا می‌توانم یک بگیرم!»

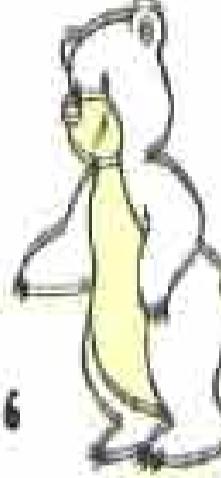
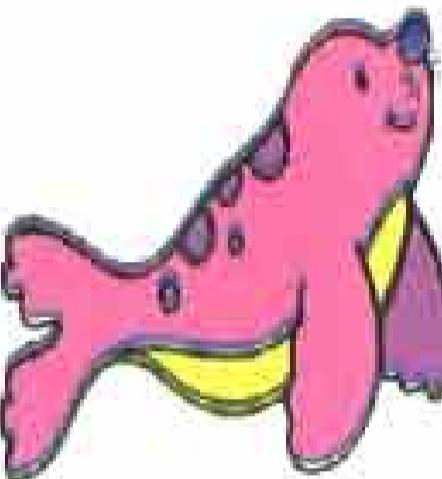


گفت: «این گودال آب را من درست کرده‌ام و توی آن هم مال من است.»



می خواست چیزی بگوید که  بزرگی از راه رسید.

می خواست برای ناهار یک  گنده و چاق و چله شکار کند.

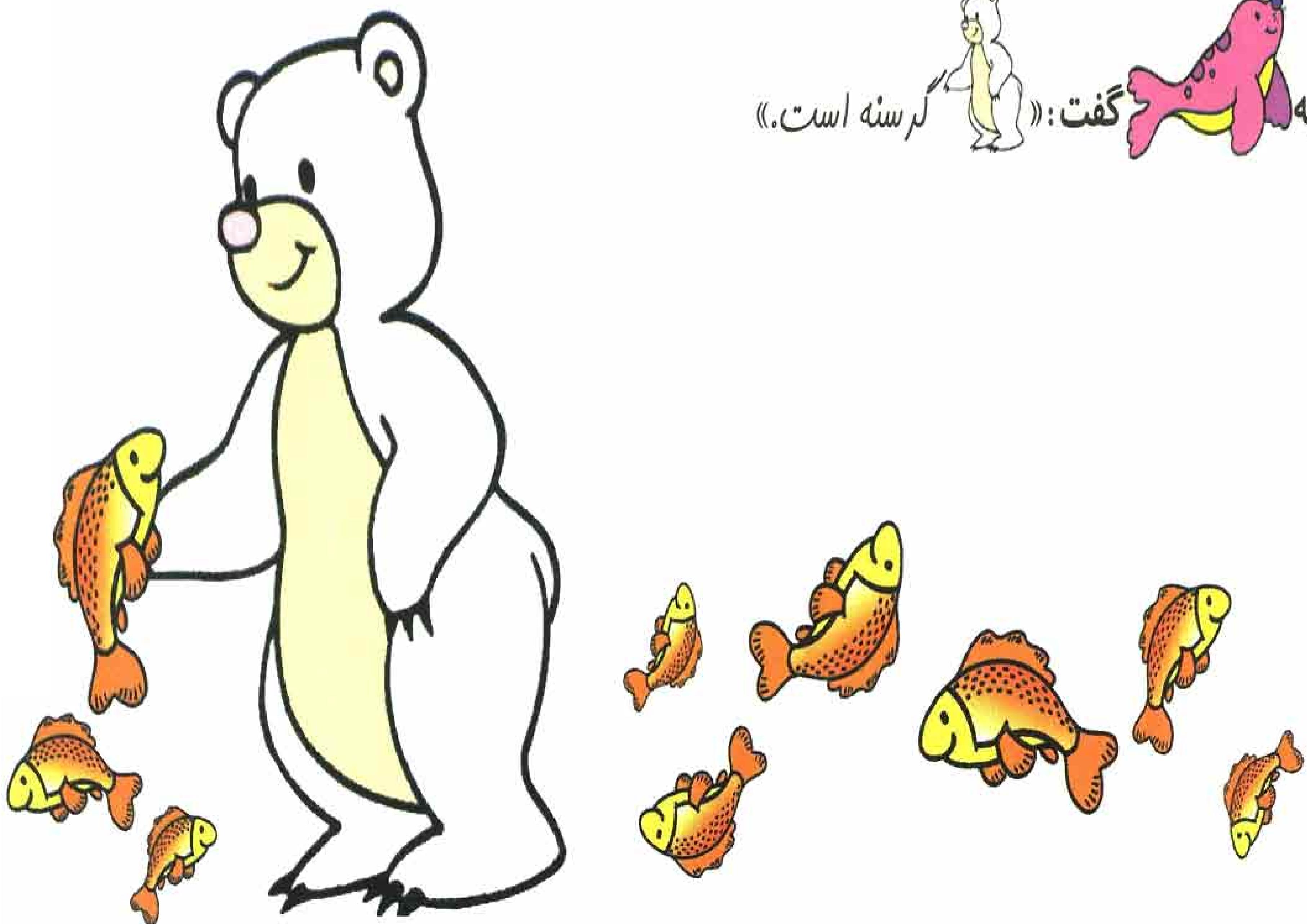
برای همین هم وقتی ،  را دید، با خوشحالی گفت: «به به! په چاق و پله‌ای!»

وقتی دید چیزی نمانده  را شکار کند، فریاد زد: « بان! پیر توی آب!»

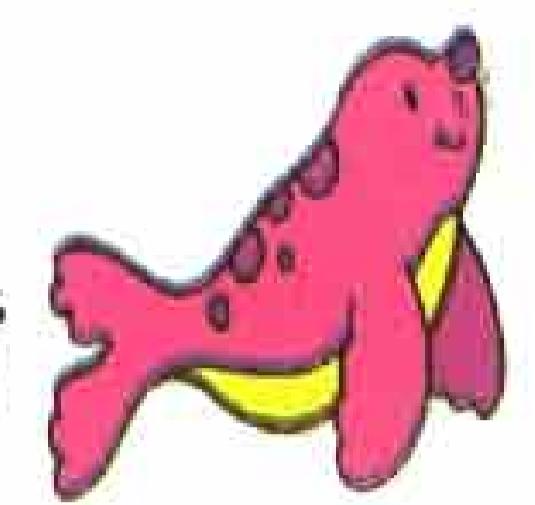
 شیرجه زد و رفت توی آب، کنار .

نزدیک سوراخ یخ رسید و گفت: «من گرسنه‌ام! می فواهم ناهار بفورم. زود بیا بیرون!»

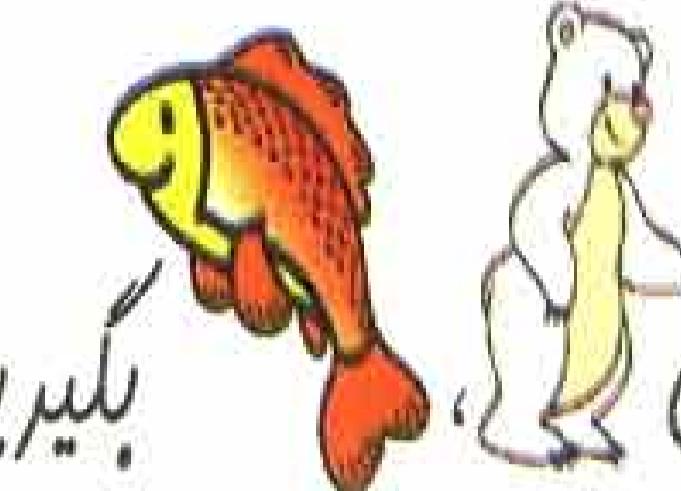
 گفت: « گرسنه است.»



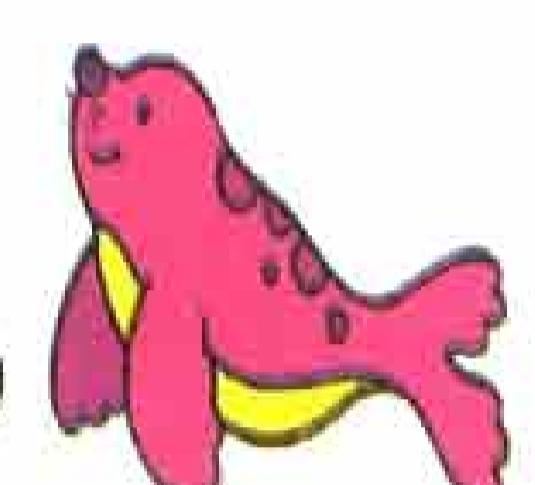
گفت: «من هم گرسنه هستم. من نمی‌فواهم غذای بشوم.»



گفت: «پس بیا برای بکیریم.»



و، گرفتند و از سوراخ یخ بیرون انداختند.



با خوش حالی مشغول خوردن شد و وقتی حسابی سیر شد رفت دنبال کارش.



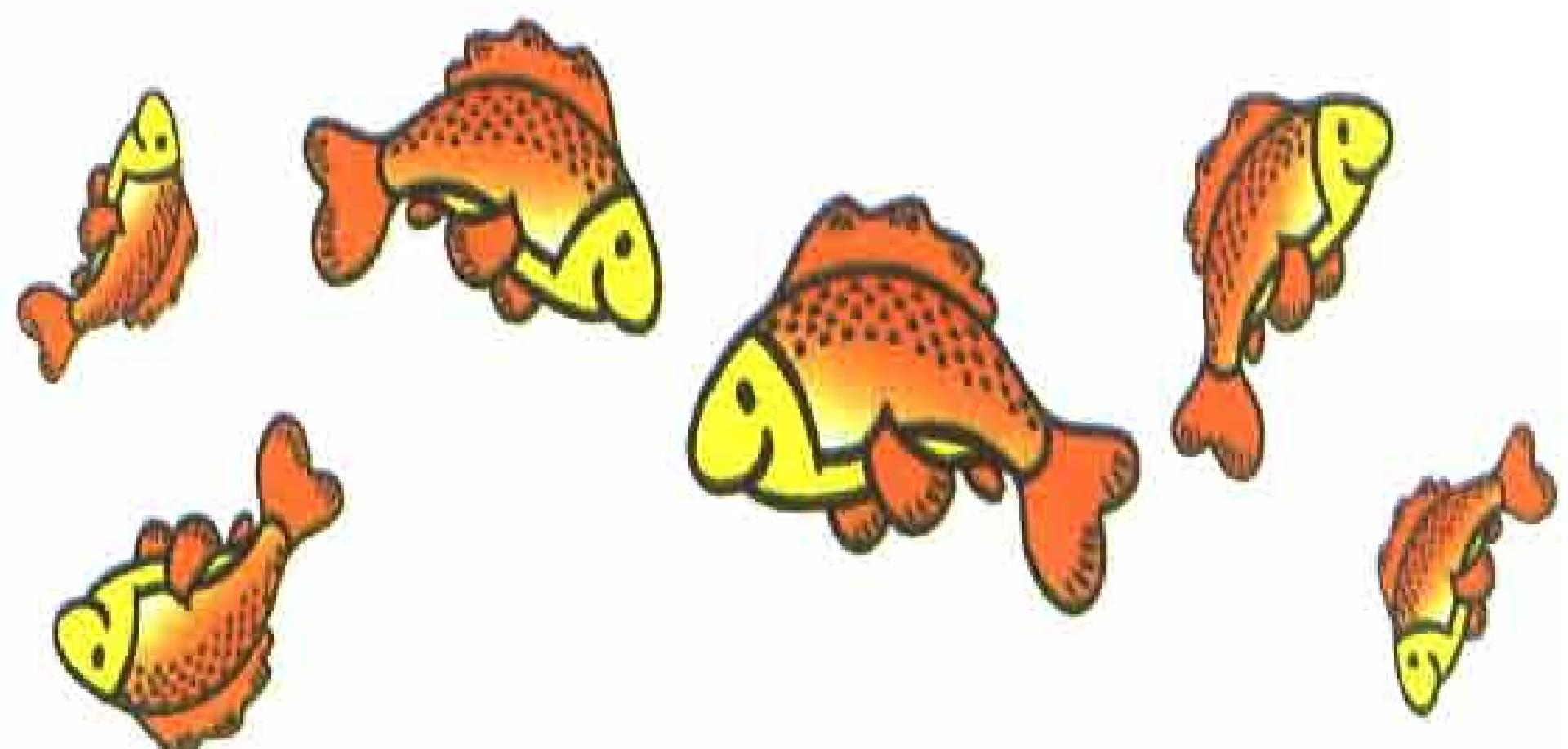
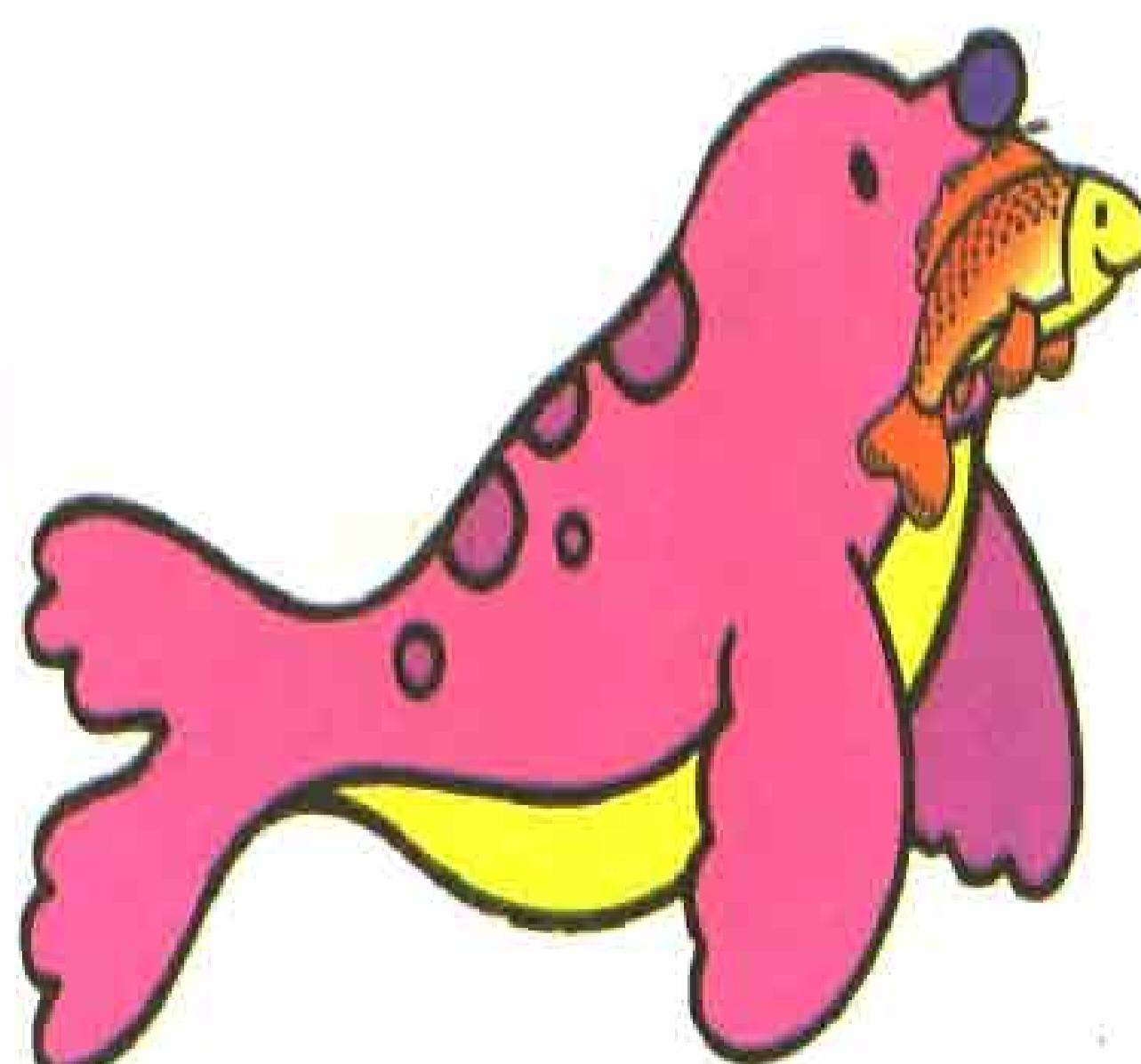
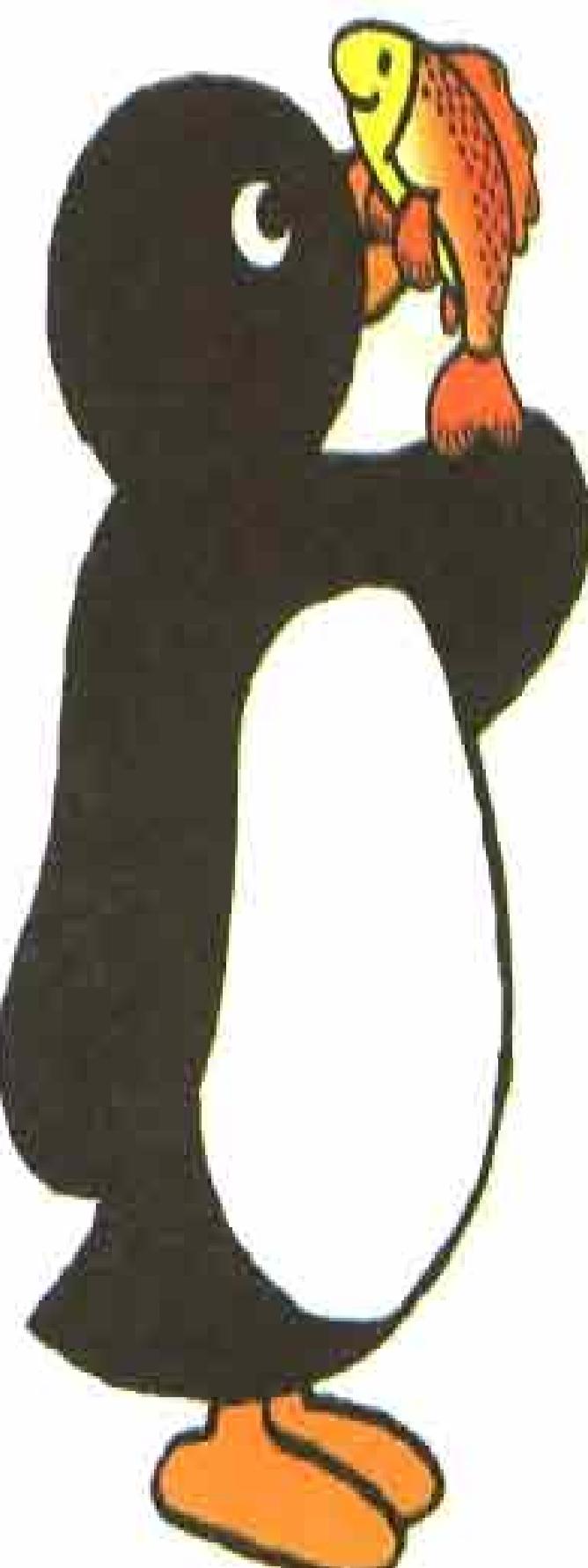
وقتی دیدند از آن جارفته است چند تا هم برای خودشان گرفتند و از آب



بیرون آمدند، بعد پیش هم نشستند و برای ناهار خوردن.

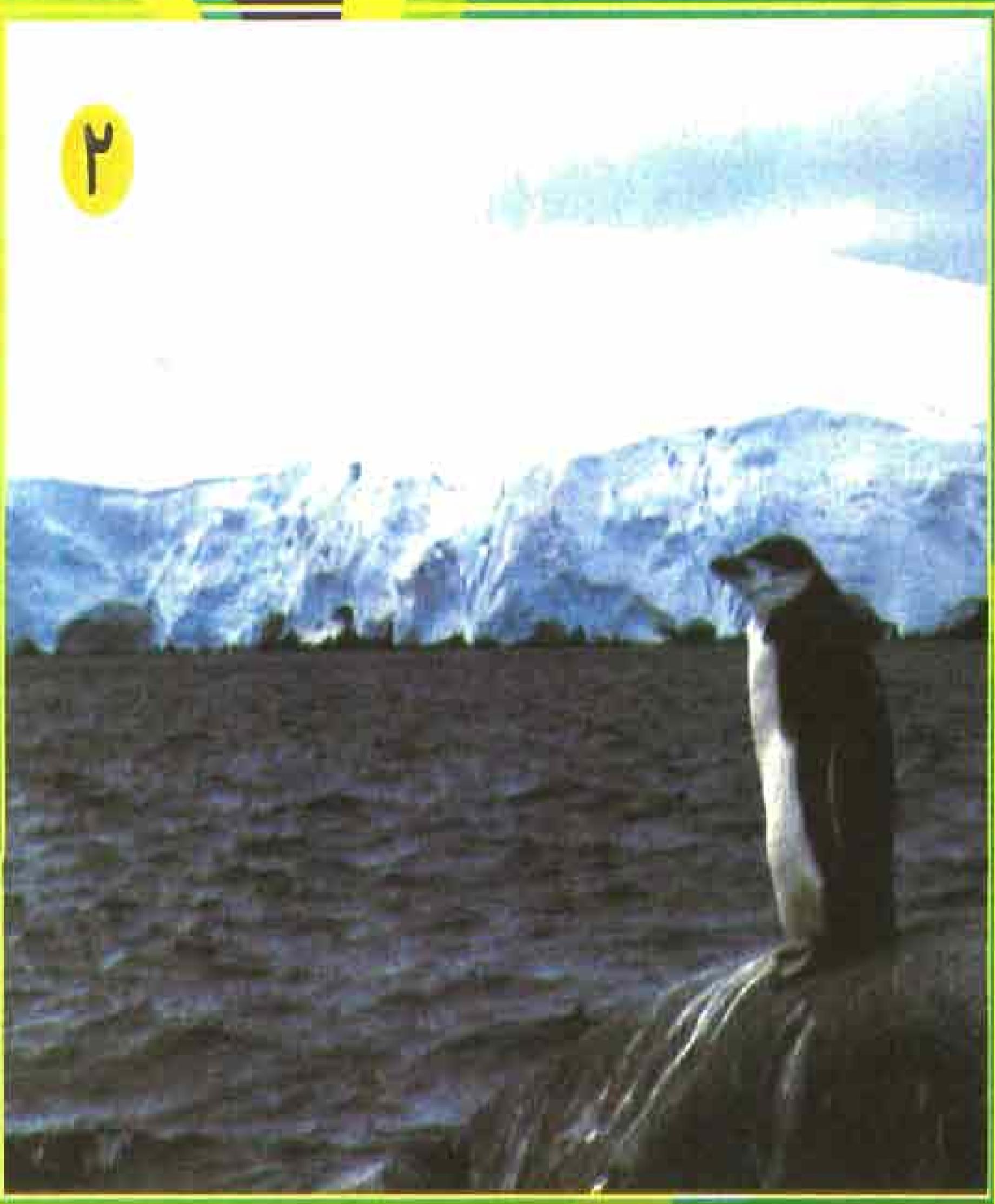


از آن روز به بعد، با هم دوست شدند.

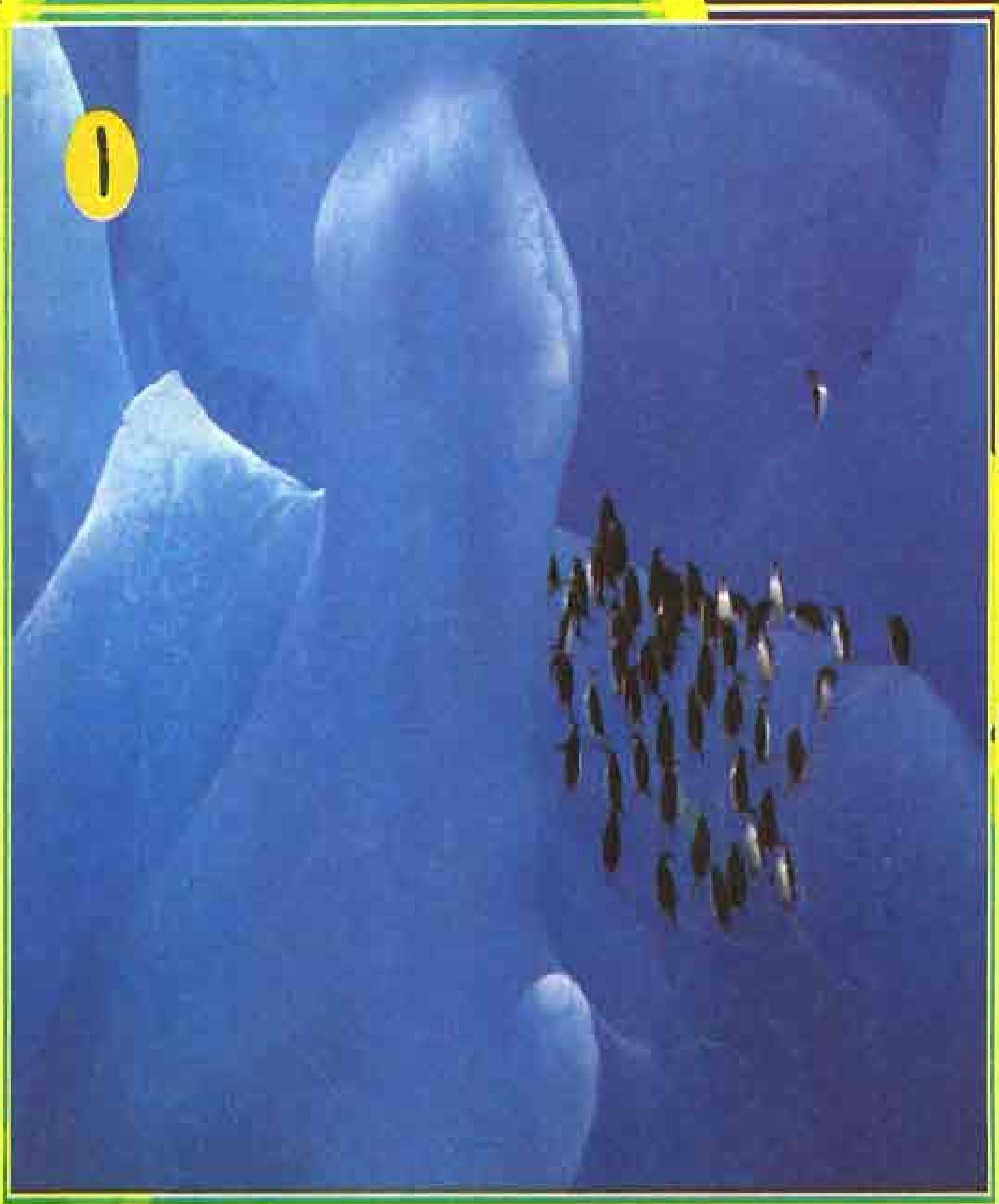


# قصه‌ی حیوانات

۲



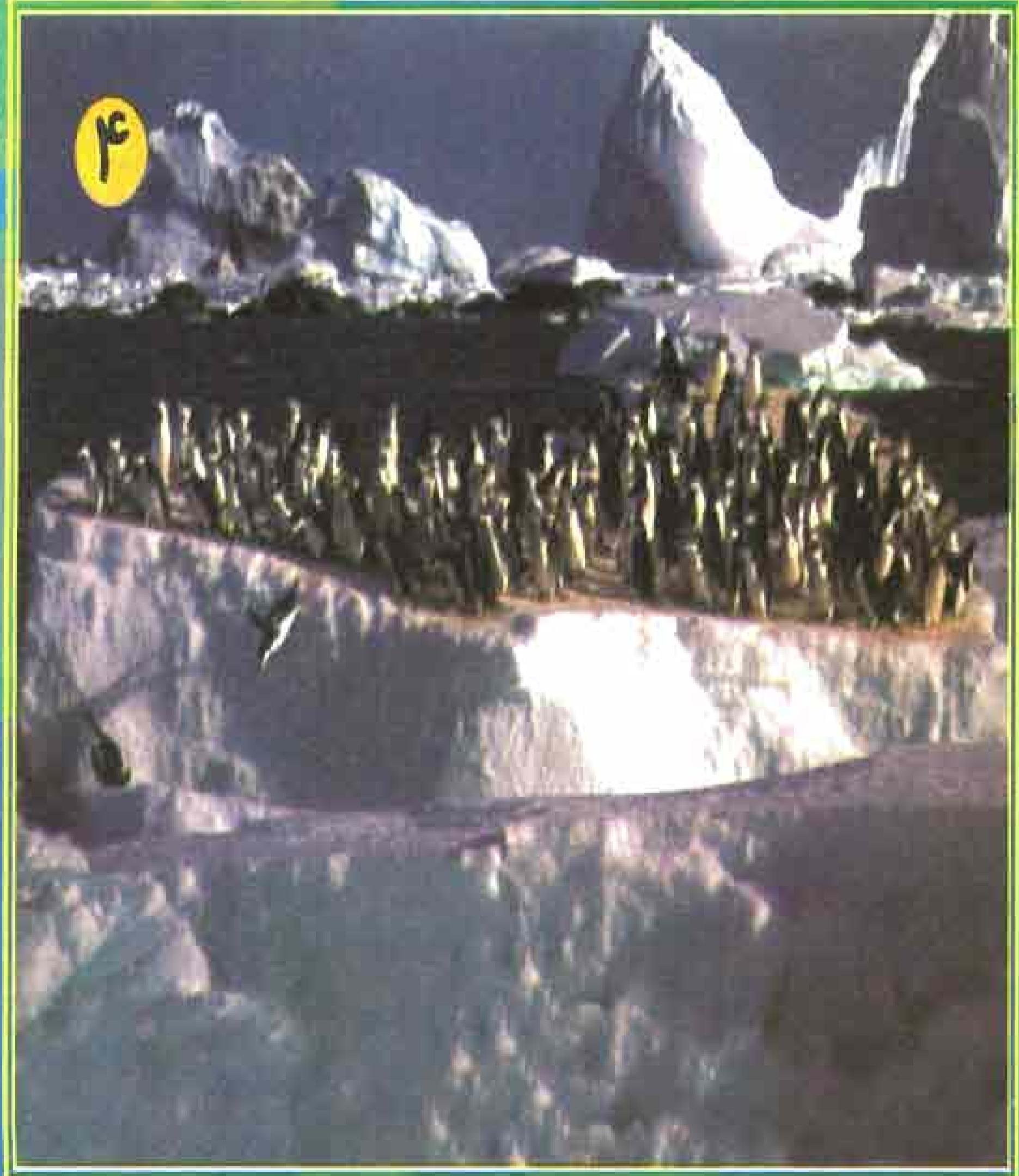
۱



۱) پنگوئن‌ها برای رفتن به جشن زمستانی آماده می‌شدند.

۲) اما پنگوئن مادر همراه بقیه نرفت.

۴

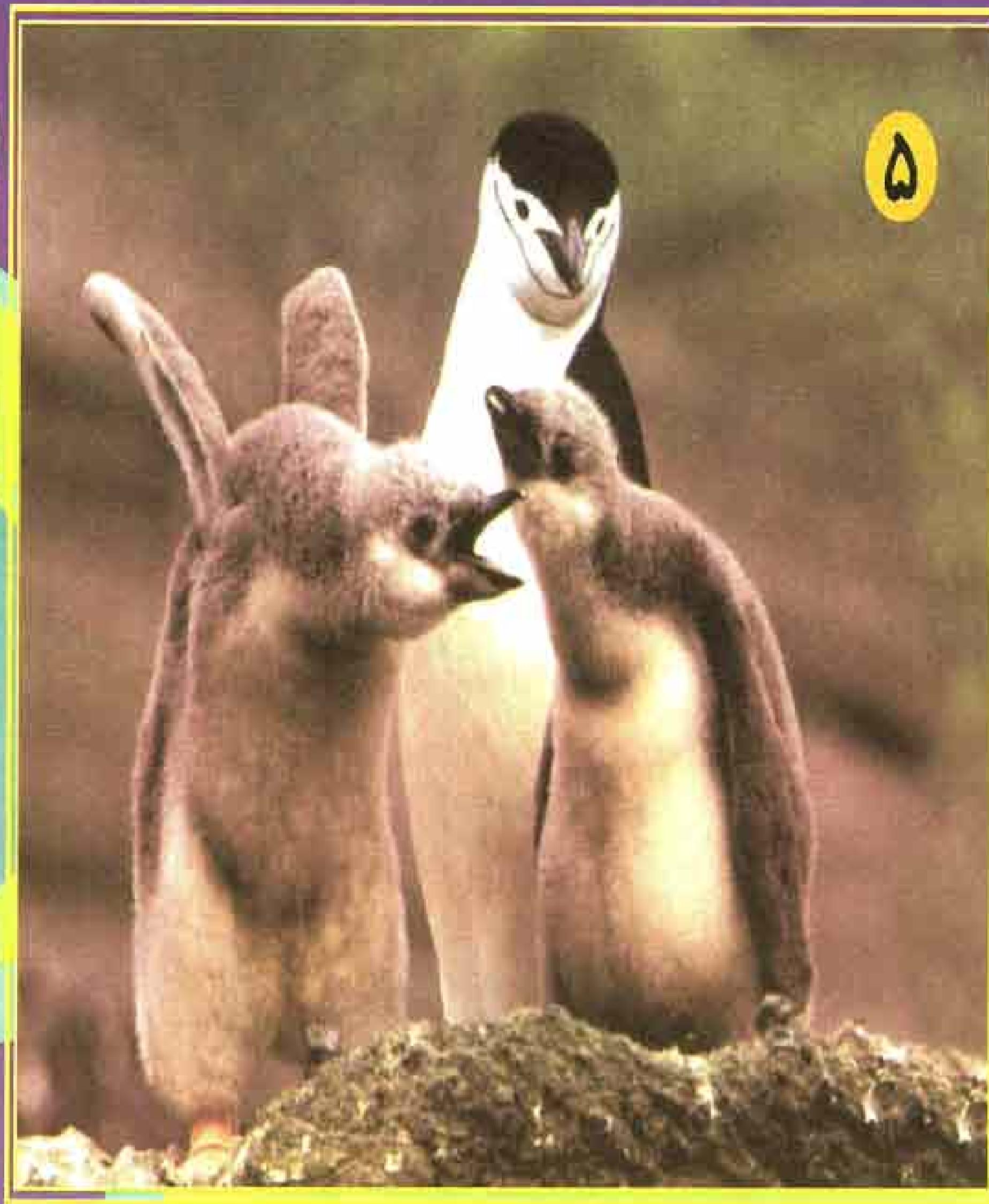


۳



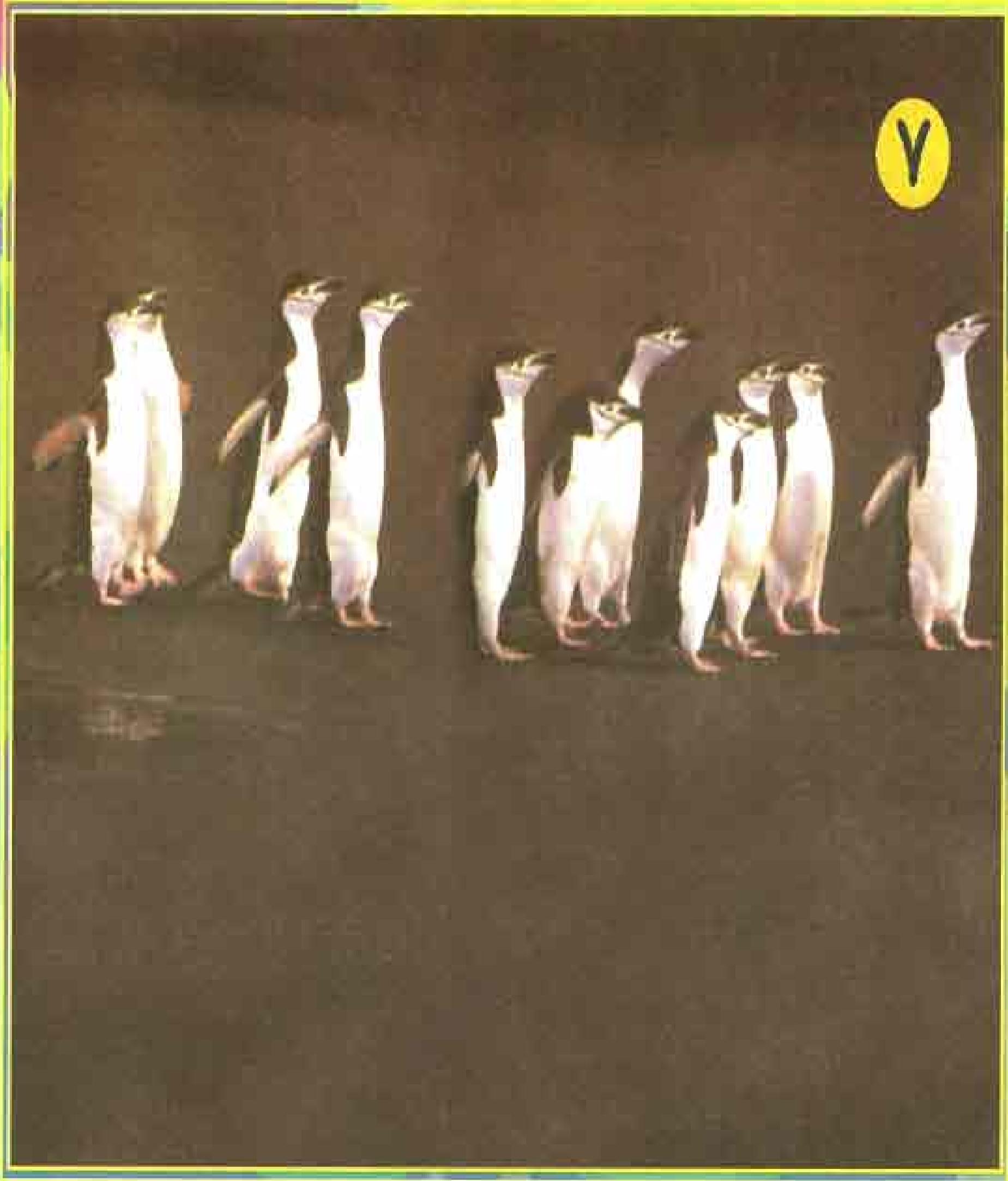
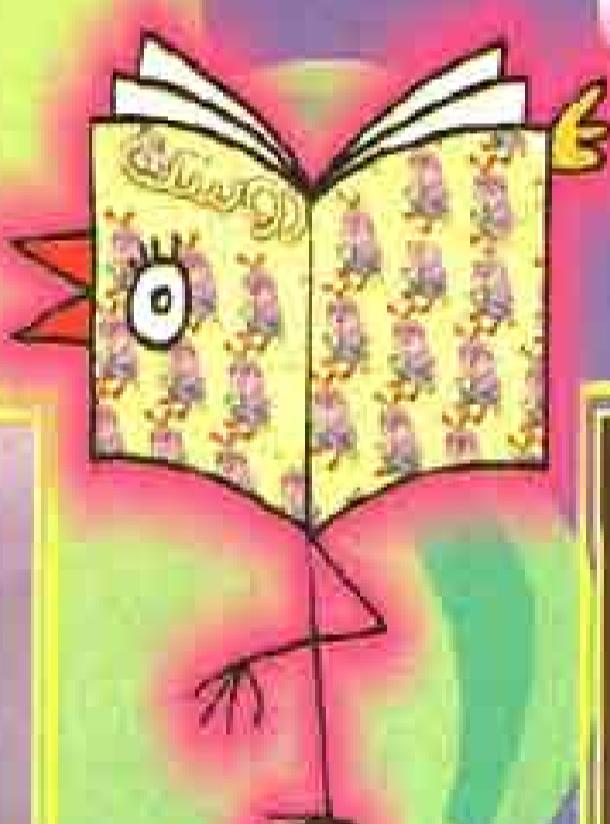
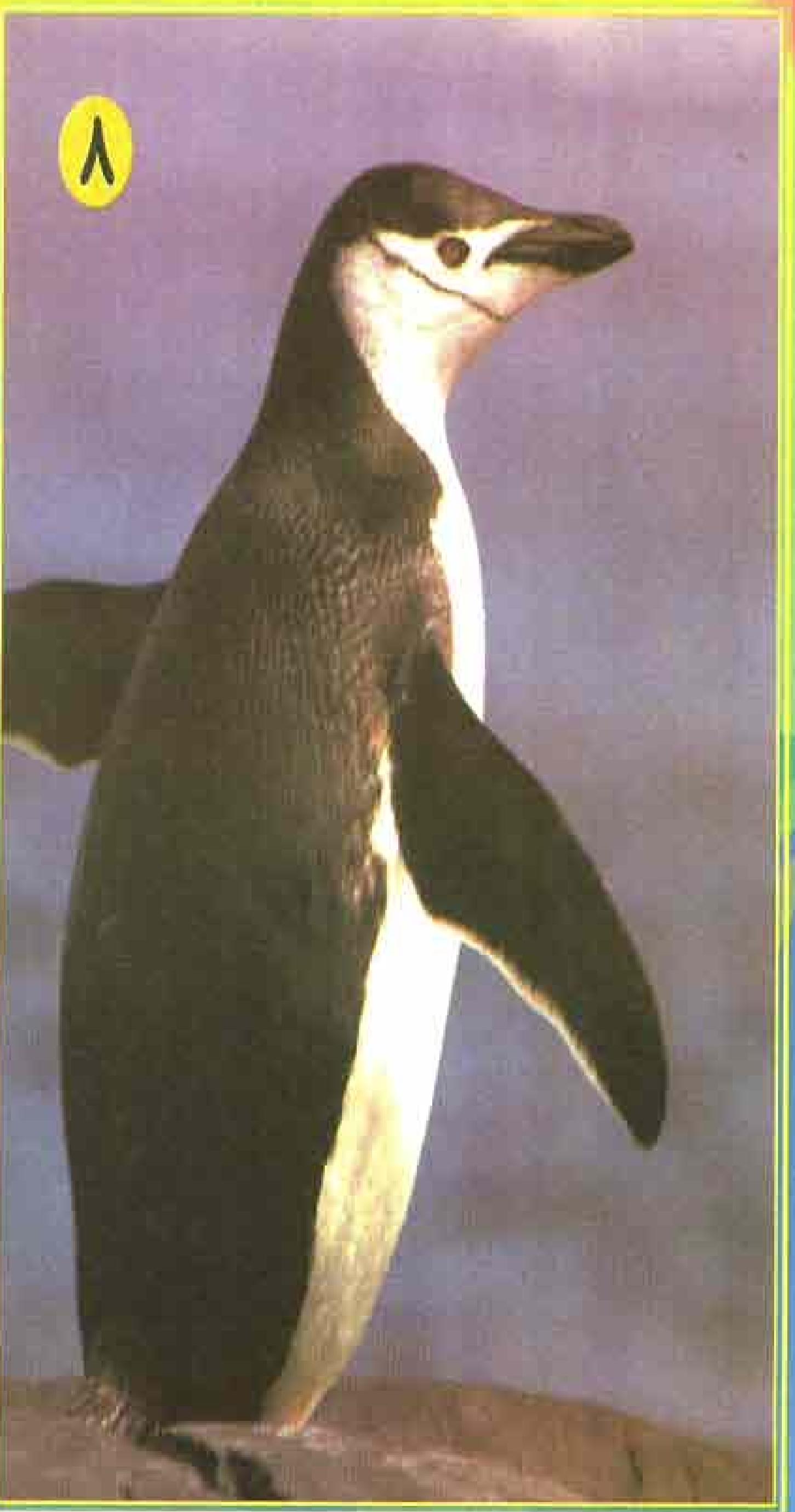
۴) وقتی همه شاد بودند و بازی می‌کردند.

۳) او متظر به دنیا آمدن جوچه‌هایش بود.

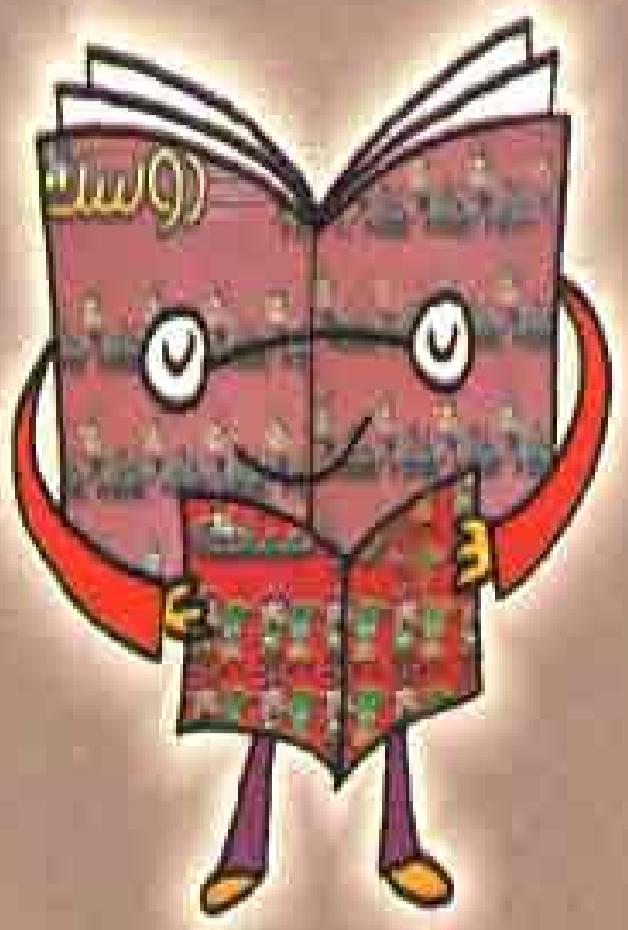


۶) به جوجه ها غذا می داد و از آن ها مراقبت می کرد.

۵) حوجه ها به دنیا آمدند، مادر با این که به جشن نرفته بود، از تماشای بازی آن ها شاد بود.



۷) بعد از جشن، همه برگشتند.  
۸) پنگوئن مادر خوش حال بود، چون سال بعد می توانست همراه بچه هایش به جشن برود.



# لالایی پاییز

باد گفت: «سلام!»

درخت گفت: «سلام!»

برگ‌ها گفته‌ند: «فرهانفظ!»

درخت گفت: «فرهانفظ!»

برگ‌ها سوار باد شدند و رفته‌ند.

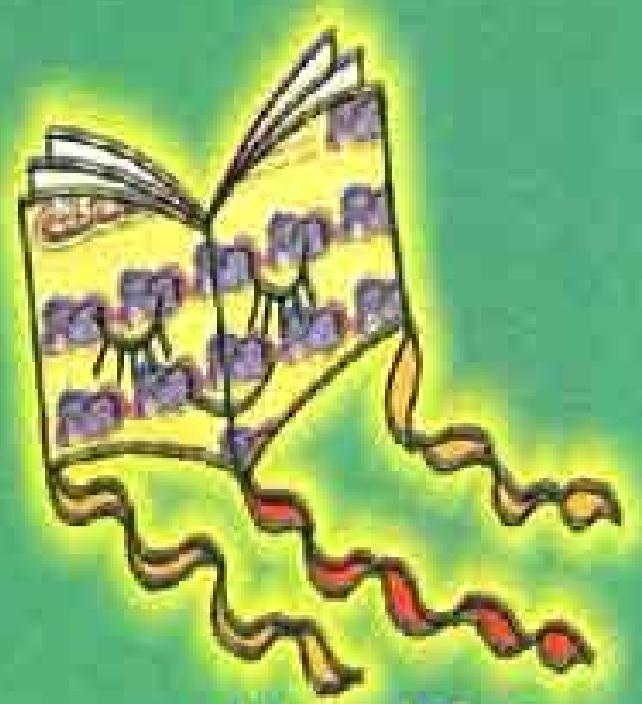
درخت چشم‌هایش را بست و با لالایی پاییز به خواب رفت.



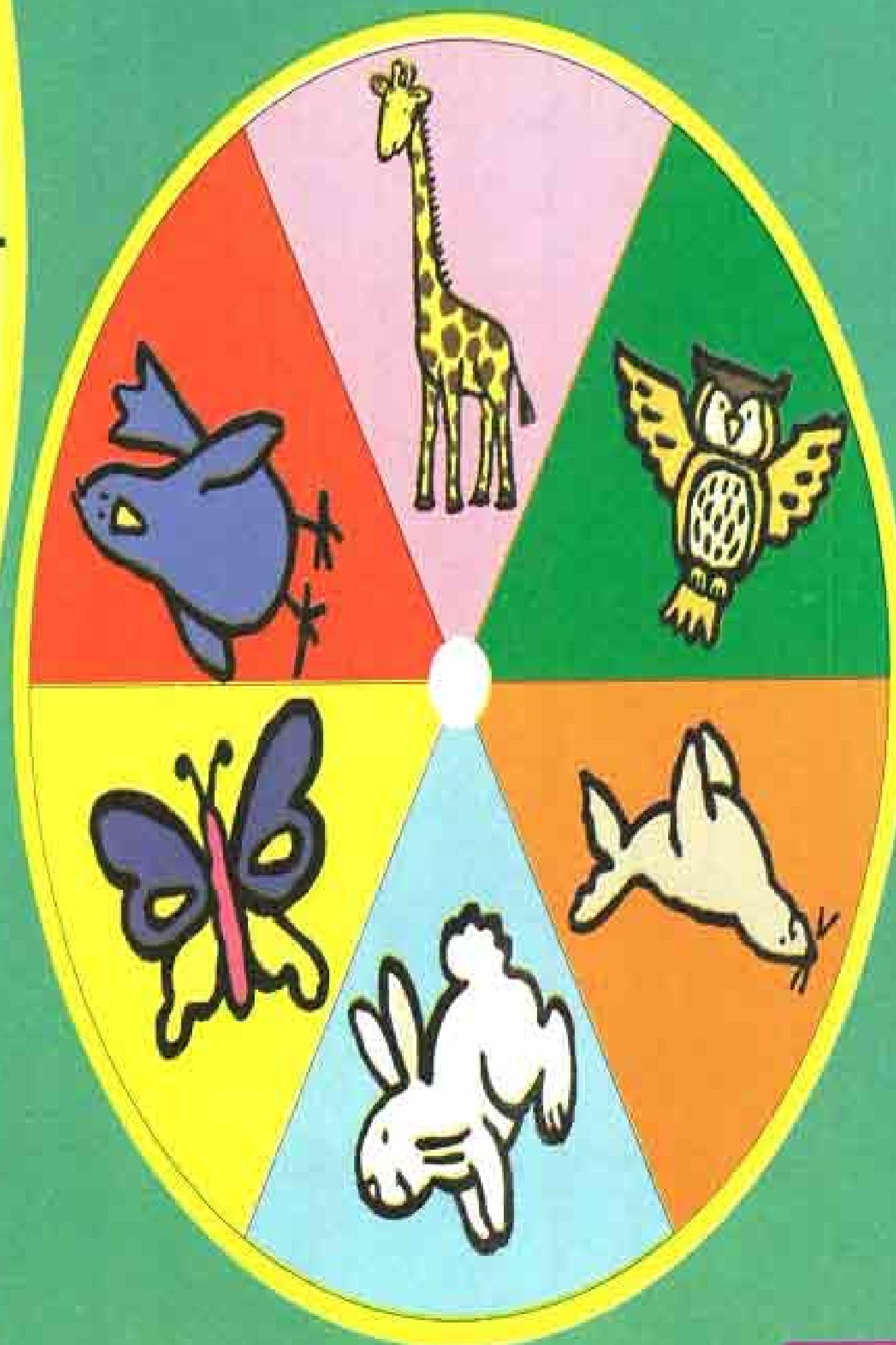
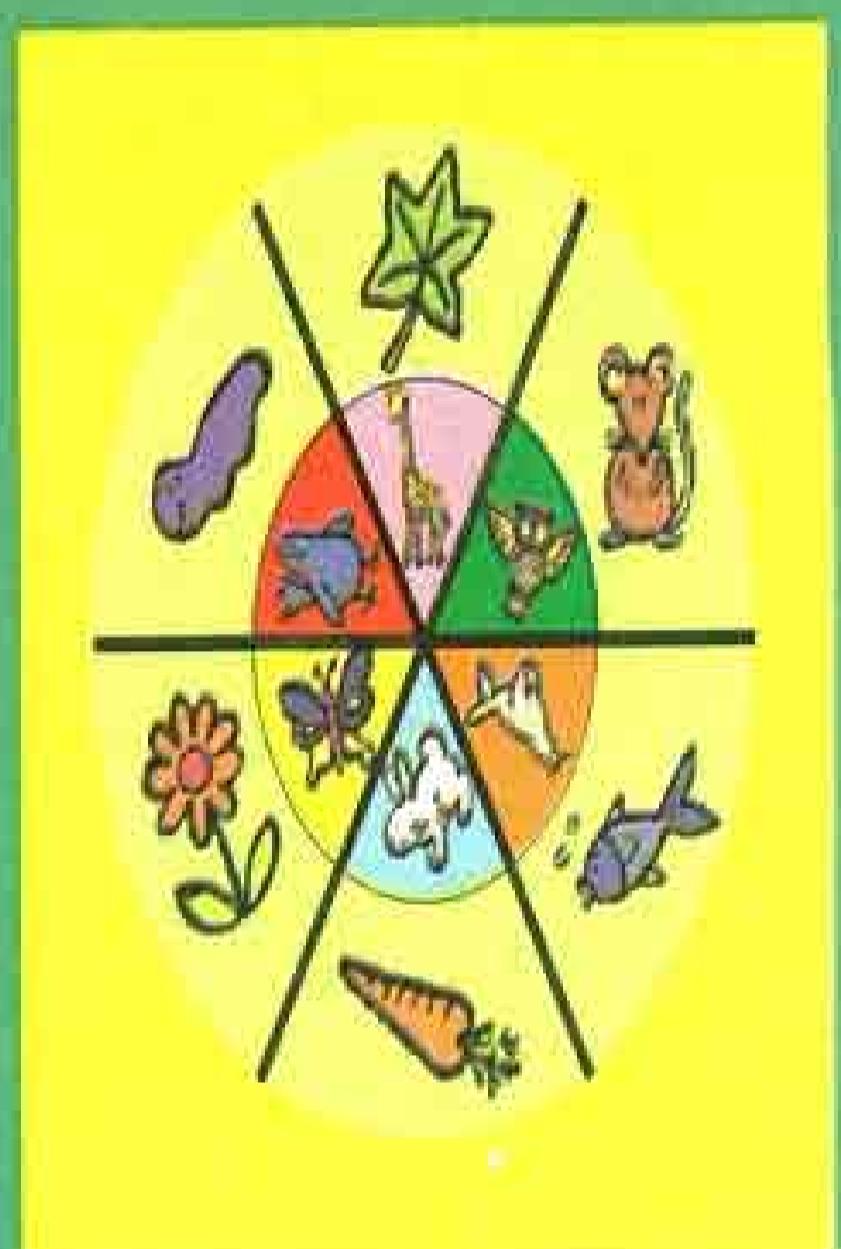
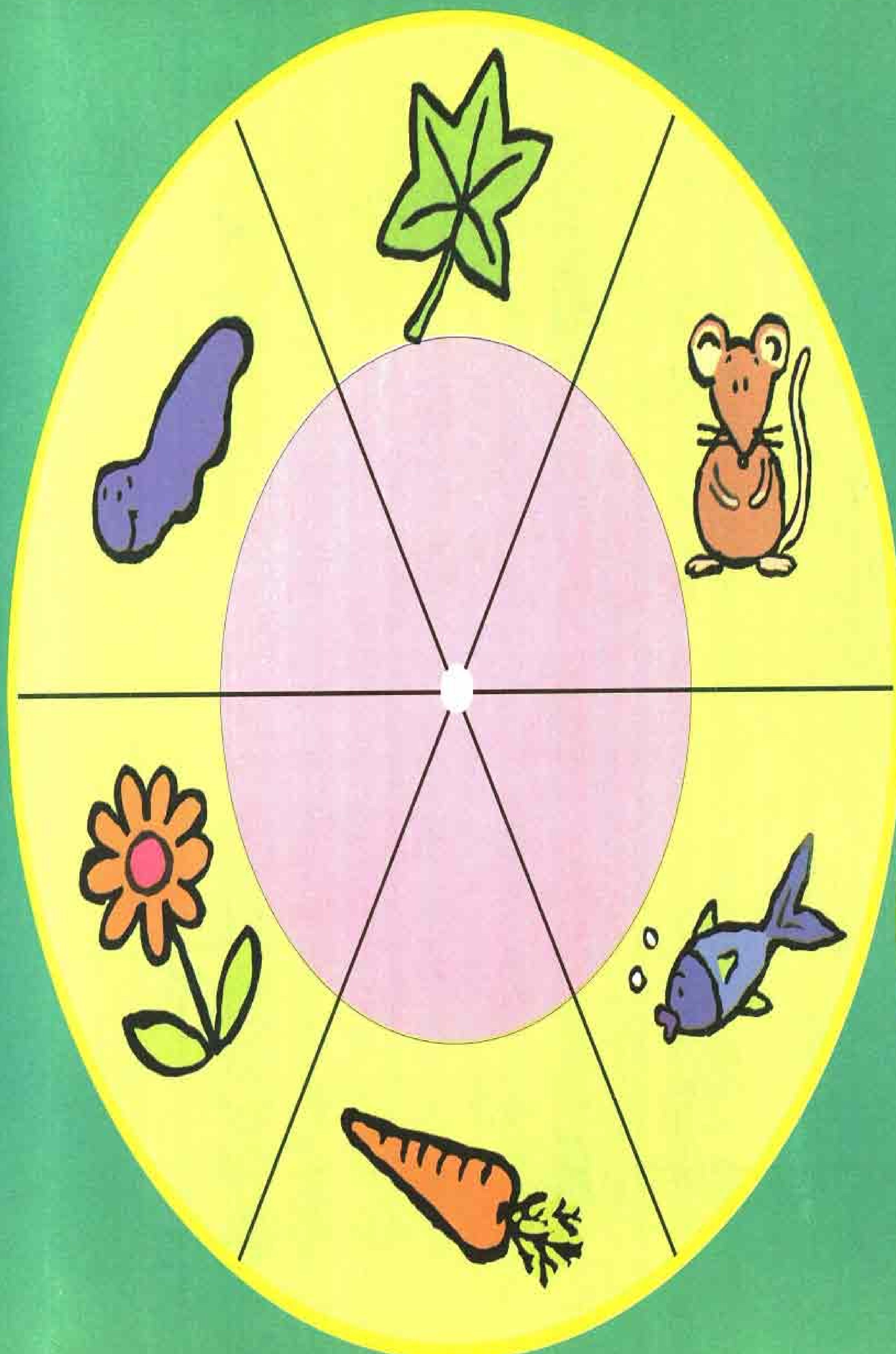


برای درست کردن این کاردستی  
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

## کار دستی



- شکل‌ها از روی خط زرد قیچی کن.
- کارت کوچک‌تر را روی کارت بزرگ بگذار و از روی دایره‌ی سفید آن‌ها را با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.
- کارت کوچک‌تر را بچرخان تا غذای هر حیوان در مقابل آن قرار بگیرد.



# خردسانان

خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسیده‌بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / تحلیلات: ۱۳

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران . خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خرد سالان

comm

۰۲۱۳۰۰۰

# اون کیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون کیه که محبتش یه رازه  
مثل فرشته هاست  
قشنگ و نازه  
بابد و خوب بچه ها می سازه  
بجز خدا، بهتر از او کسی نیست  
خود خود مهربانی سنت



